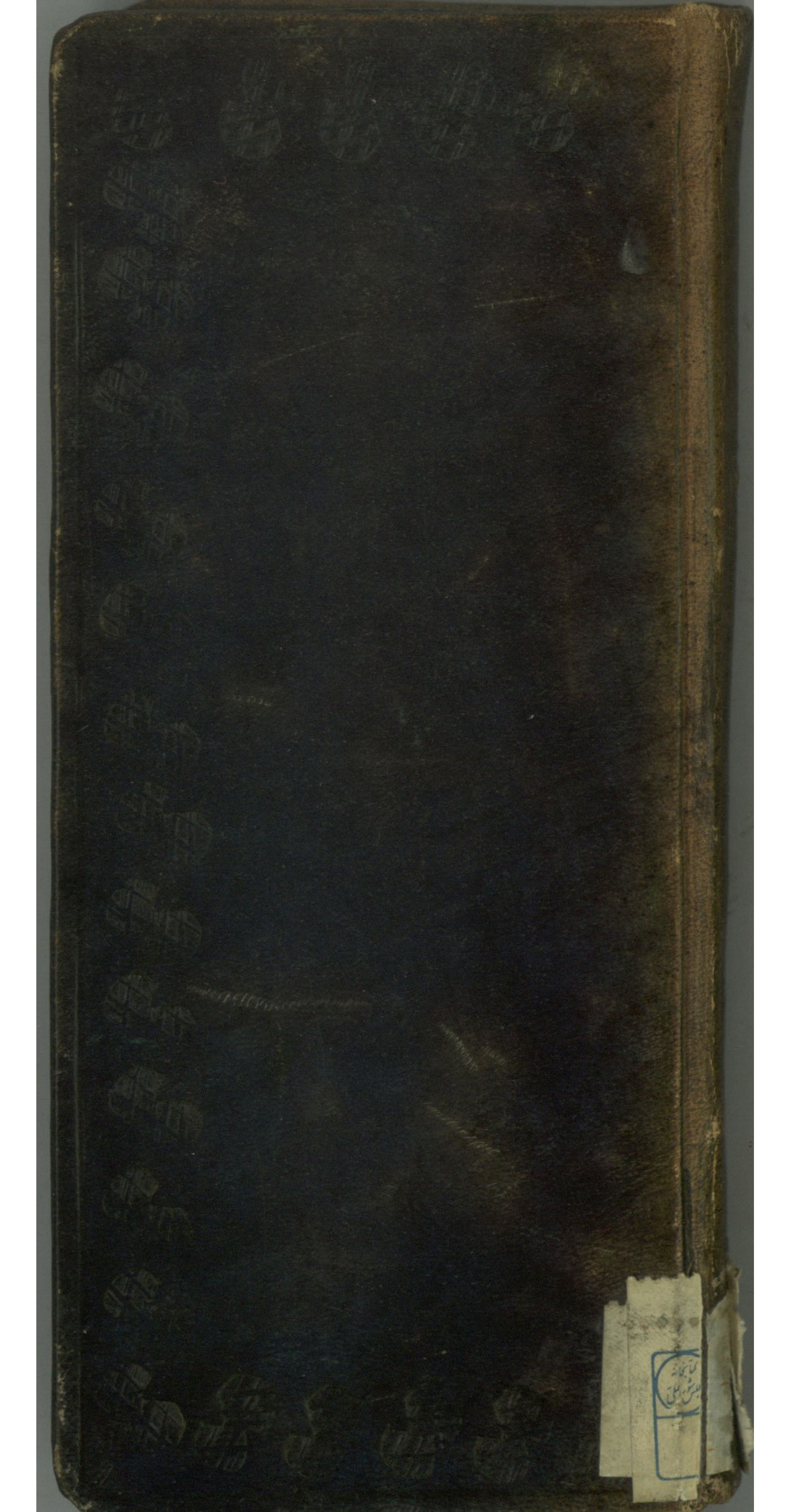
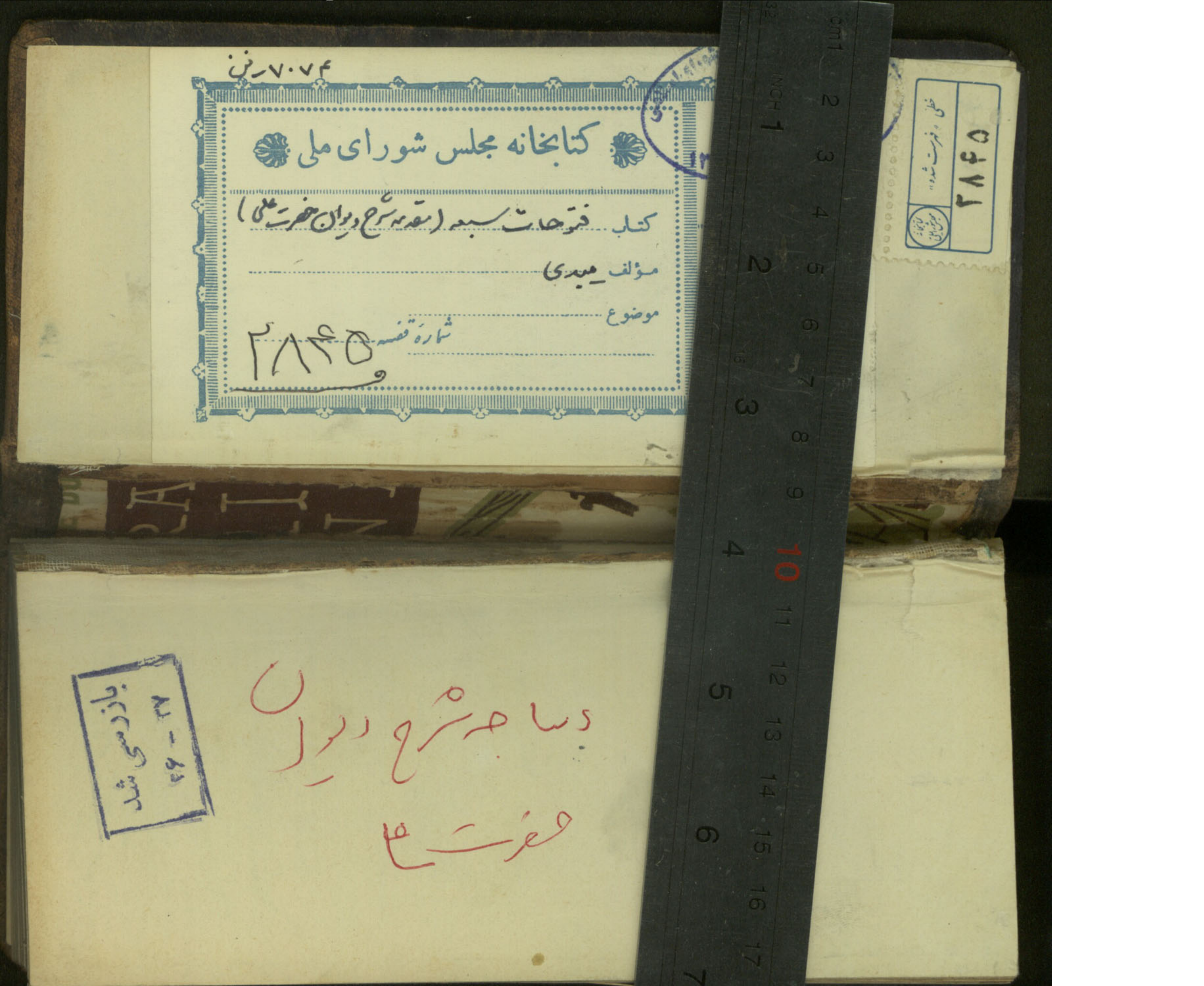



۷۰۷۴ ر ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فتوحات سبعه (مقدمه شرح دیوان حضرت علی)
مؤلف میبدی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۲۸۴۵
شماره ثبت کتاب
۷۴۲۶۸
خطی «فهرست شده»
۲۸۴۵
دیباچه شرح دیوان
فهرست شد
بازرسی شد
۳۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۲


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
خطی «فهرست شده»
۲۸۴۵
بازرسی شد


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب فتوحات سبعه (مقدمه شرح دیوان حضرت علی)
مؤلف میبدی
موضوع
شماره قفسه ۲۸۴۵
شماره ثبت کتاب
۷۴۲۶۸
خطی «فهرست شده»
۲۸۴۵
بازرسی شد
۳۷ - ۴۶
بازدید شد
۱۳۸۲

فتوحات سبعه

مقدمات شرح دیوان
امیرالمؤمنین ع
از میبدی است


بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین



نکار اولمق خواسته ایدن بحر اولان اکلی معارف تواودی مسامات

همواولدی بتنه بولدی رفقا عواولدی رجبه جواهر نعت

روا اهر وكله طواهر آب واهر صحوانه کیمیا که قلب قص را

معصوم تر نوعیه کمال رسنه غنی الحدوده کرسته یا آیه حبوب اسا

لدرلالی و صهباب احسانه تشاور قبل ابصار عبرة نثر اکر

وخار دعوت ثنایی مناجاة معنا بیانه معاملی محاجات مبانی قصد

درظروف حروفش الوداسرار منبدیع ودر سواد مدادش

شدحم اولان حقیقت لدی بدیع لدقائق اولامع وهر معنای ابیات

ماننده اهل الکمال کاملی وظاهر صف اللطیفه احبار وظائف محمد

صی لعف احبار جلائل وحسنه فصول غبایاتی محصول کرمه

حصول انسانی اصول عجیبه ونسته کلم خاتم الاولیا اکبر

کرنفوس احصی خوالص انسانیت ولمعه لمعه الخطاط الحق ان ناطق

مرتبه او درکمال القصان وحجر کمال الصوری معنوی اکثر علیکم

مانند او ثبات امع است کلام حق تبیین ادعاش مانند انوار آیت

شاهی کوهش علاء مهر است کیفر منظوم ناطق کمال اوست فضل اعزز

کر قدر کلام او ز رفیع است چه دور زر فصاحت بکر خیال ما ز جه حجیز

وچون دل راحاکیب قلعه و سیره مقدم لدحسین بن معنی مسعودی قدر آیه آلاقلید

بالفیض آتهی در سایر اوقات بر کامل او متوجه با اهل محبت او متبادر است

لدعالم غیب اشارت منزه لریه رسیده که انی دیوانم رفیع ابوان

وسیع مبدان اسا اشعی مباحث وتحم سعادتی لدی در اساس

فی لمات علمائه کشته بنا را بمقدمه قسم درایه عمیق نهادم ودور مدینه

علم را مفتاح تحقیق کشادم ودر تنقیح مقاصد وتوضیح معاقد قصب

سبق لدقسان العجم وامسیات ازالغا واحتسا ازالاطناب

والسهیات الیه الملقم رباعیه لین نظمم که نغز او وفت رفکر

واکه نهان مبانی طرفه وکر ما آنهمه ما لکهی لیکن فخر

لحقه عروس معانی همه بکر وهرچند بقیمی معلومست که انیر کار

لدجانبی شعر صفات لدیک نیست شعر اوت مرا در دنیا عقبی کا



بعضی در مبادی معانی الهیات و سوره رجحانی کسالی و میداری محمد

از تقلید و در کوی عقل اعتقاد ... و منهجانه تحقیق با کمال غرور کوشیدند

... رقم معانی و تهذیب اخلاق کوشیدند امام فخر الدین رازی گوید

نهایة اقدام العقول عقال ‏ وأكثر سعي العالمين ضلال

وكم قد رأينا من رجال ودولة ‏ فبادوا جميعاً مسرعين وزالوا

وكم من جبال قد علت شرفاتها ‏ رجال فزالوا والجبال جبال

وأرواحنا في وحشة من جسومنا ‏ وحاصل دنيانا أذى ووبال

ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ‏ سوى أن جمعنا فيه قيل وقالوا

و بعضی از فقها روایت کنند که چون شخصی کتب علم اصول کلام وصیت کند

کتب کلام داخل وصیت نباشد حجت به آنکه کلام علم سنت و مالک گفته

لا تجوز شهادة اهل البدع والاهواء الکلام علی ای مذهب کانوا

ابو یوسف گفته من طلب العلم بالکلام تزندق و امام اعظم گفته

لعن الله الکلام زنادقه و عایتی عیات علما دانستن کلام کلام اما

غزالی کیفیت در احیاء که در هر شهر یک شخص باید که از علما اهل

و در جمع شبهه مقید عالی توالی و حال که اکثر متکلمین تصحیح عقاید خود

به دلایل کلامیه کرده شد ماخذ انواع عقاید ایشان ... و ...

و غرض از کلام ... اکثر ... نیست مثنوی علم دین

فقه است و تفسیر و حدیث ‏ هر که خواند غیر این گردد خبیث

و بعضی از ... بعید ... از ... فطری ... اصل آن ... نکوان

ساخته اند نفی اولیا و دلالت ایشان بسیار کنند و هر ... نکوشش ... کنند

انکار کنند مظاهر نبوت و توابع آن فاسد باشند و ... سخن چند

... شدند ... اکر ... بر ... ورد و ... ایشان

که ... مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء

از ... و ... جمعی ... نظم که در ... بگوی ... خود ... اکم

در هر ... علم ... ‏ فی اکثر ... فلا تفقهم

تا چند ... جاهل و ... ‏ ... هر روز ز روش ... تر ...

... باش ... ‏ ... [illegible]

... و ... مراد که با ... فقر

اوده حیران درشی سوکه حیران ولیکن حسم اوت عربیه وکم قلب للعقیم ابلغ

شفا حوزه حر کتاب الشفا فلم استهدا او اتو یحیا فرعنا لله حز کی

فلاتوا علی زین سطالس وعشنا علی المصطفی عنیجه نو مشکل

لدکار ووقتیه میلش کفر صحبت موتیه والفاس شم فکر

مهبود خوا ابرال در دکر کز دلکو عاشق نوذ به ملا اوای حکیم

دام نجنت مکر یار بود فضل ضرا وزنه کفر هیر دو صرفه ر شطار رحیم

ولإمام الغزالی فی رسالة المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی

سینا نموده که لذا کافرتر مبتنی اعم الحط بنفی علم حق تعالی بجزئیات

ونفی حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر او بعا فلان حیوه اوم الکد لی

داد کفر ناجیه کو خوش اف ایشان بود محکم لدا نیان مرا ای ما محمد

وردا هر خوش تا داد او کافر کس در همه دهر مسلمان نبود فقسم

الصادق کرامحج الله عقل اسلامی الحی نمولیز ده وسیلا ار ان

المطلوب الصباح تمولیز رسید عربیه لقد طفت فی تلک المعاهد کلها

وسیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا واضعا کف حائر

علی ذقن او قارعا سن نادم نظم ای کرانی خانقه برجه کرد در میان

میدانه ایکار دلهاسا امور مکر تا آفتاب خوبت اهل طال

تا برسالة المقصود حجو بیابد امر قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله مصطفی کونبا علیه السلام کای شرح هوای بر دلی

لیکن شرحی ملکی هم امتید لیک زاد در سایه نخل امید خوش درا

در سایه کز عاشق کش تا ذاتو بولدی انا ذات ظل او ایزد

زمین حضور کوه قاف رفیع او نیم غلس علی طواف زکوم

ها وما تمتیع او اسیر اور ایعان بی و منقطع محو در تیرادوس لعد

آفتاب فهم کر والله اعلم بالصواب کس لدی هوای حق نوعه

دوساوی شیطانی ت دالو کر طفل مکتب عقلدکا تم

تعلم وکان فضل الله علیما بیش لیک ثبا ز رحال راه کفان

ما ملک المحق و مالکان ممالک حقیقت من مخلم تجنبات عقل ولی

زرکسن وقو ا هانه عقل خوکیب بالمنطق وری شرح بعد

با جنب یا ای کر المنطق کبر وله لوای شرح تک لوعی بعدی

چشم عقل ارتحالی انکا هرکه چشم اکمه اندالوان

فصل ودقائق تصوف اولدالمی وفیوض باشناهی ومعروف اسبابی

نزاهة باباهی عربیه علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة

بالحجی معروف ولیس یعرفه من لیس یشهده وکیف یشهد

ضوء الشمس مکفوف سالکان خیراعه یو غیبی دیداری الهی

هرکه شهوده بیلمز حق شهوده ایتمز وحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

دخی شان اثاف زمیعه وا شوقاه الی لقاء اخوانی بعدی

صفحه ادراکاتلرین حرف غیرباکدن ایتاکن فرقدم هرسی

خاک آینه دل اتلری وباب توحیده اتلری زانوی حافظ

علمهمت آکم لهربر حرج کمود ره ره تجلی نوره لداد لیست

طایفه ایشند بن رفیع الشان عظیم القدر ومشاهد کسند

کما ترون القمر فی لیلة البدر رباعیه ای خبر از طور تصوف دائم

باخاصی عقیم خود بافت دائم جبر رک تکلفات رسمی کهم

صد بحث وقطعه تکلف دائم عربیه ونهج سبیل واهل طرق اهتدی

ولکنما للاهواء عمت فعمیت شعیبی تعبیرکه ایلسند نقاشان

حسن وخطا اوقوبکم دیوار ممتاز نقش کنه دامان

اوکچند ولاطفه خیالات الحکند نقاشان خطا نقوش

غربیه منقش ایدوب استاد حسن تصفیه وتجلیه لشکر مسند اشتد

رفع حجب وکشف نقاب لحجه نقاشان خطا اعیبه حسن حاصل

زینتار الاکن دره صفحه استاد حسن مشهود رباعیه ای دل

الهاک صفوت نکرر آیینه شو زهر کدورت نکرر گر نور صفای

عاری ملحوظ ادم هرچه زینت ضرورت نکند خاطر کی رقم

فیض هرکوشه نظم الوقت پراکنده ورق کی سبع

میعاد احصیتم علمکم مبتغا عرفت واخذ ما علمنا الحمد لله

لاتموت رباعیه زن زار عشق جام ازل ورلوح وجود

تا دم ازل کفر شیخ شهند نام همه روز امروز خوش کشاده دل

لا اکثر تا شیخ نجم الدین گفت بم عرفت ربک وجود

بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها ٩

ونحن وراء العقل عشاق و عن مدارك غايات العقول السليمه
ملقبه منى و عنى اخذته ونفسى كانت عن عطاى فمدت
مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند
غلام همت دُردی کشان یکرنگم نه آن گروه که ازرق دلق و دل سیهند
و مخالفت اینطایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب و کثرت اذواق
است که بعضی میگویند شعر ابلی لك الشوق الی كان مستورکم و ...
الهوی خوف الفصل و الفراق او قول بالجد حالی خبر ادکره خوف افتراق
وما بالجد من حال و بعضی میگویند لا لا ... [illegible] المخ
فلا تفشی سرا اذا اذاك الحكم و نحن بما سمع ... [illegible] عن الكلم
ولا ... [illegible] ... من
در علوم رسمیه آیه فلا انهم عن ربهم لمحجوبون
ابن عباس رضی الله عنه گوید شبی با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام صحبت
داشتیم تا روز شرح بای بسم الله و معنی خود را چون ... ناگفتم

پیش دانایان بزرگ و اهم فرمود لا تفسر ... [illegible]
و من للارض مستلهف نیست ... الا ... [illegible] تمام ...
و حضرت امیر فرماید در سینه من علمیست که اگر آن را پیش شما اظهار کنم
رجود ... [illegible] ... و هم فرموده لو شئت
لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب و هم آن حضرت
اشارت باین کرده که لکن هنها لعلوما جمه لو وجدت لها
حمله و در صحیح بخاری مذکور است که ابو هریره گفت علمت عن
النبی صلعم وعائین من العلم لا اوحد فبثثته فیکم و لا اکلّف
فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرموده انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا
و رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا
و جنید گفته لا یبلغ احد درجة الحقیقه حتی یشهد فیه الف صدیق

و امام غزالی در احیا نقل از بعضی عرفا کرده است که سبب پنهان شدن
ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند
برای آنکه آن علما در نفس الامر جاهلانند نزد خود و علما اند نزد جاهلان

نظم

در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند — من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی — عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس — که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند
التصوف فیه شرف لیس فیه قدح — و ما زال مخصوصا بطیب الثناء
رجال لهم سر مع الله صادق — دماهم حرام الا القتیل و ما لک

فتح زنهار زنهار که انکار این طایفه اختیار نکنی و با اعتقاد
در فیض بر روی دل باز کنی شیخ محیی الدین عربی در باب هفتاد و سیوم از فتوحات آورده که
شیخ ابو یزید ابو موسی دبیلی را گفت ای ابو موسی چون به کسی رسی که
ایمان به سخن این طایفه داشته باشد التماس کن که برای تو دعا کند
برای آنکه دعای او بی‌شبهه مستجاب است **عزته** وصل لهم سؤال و دنیا ...
و وصلکم سؤلی و ذنبی هواکم — و انتم مراد القلب ...

مسائلی منیت کم و احسبانی احتسابکم — تولانی صحت فاسلموکون له یعود
بسی که او را اخص حد ظهور تمام روی نمود گفته اند پیش علمای ظاهر
زبان باید گشود و پیش سالکان طریقت چشم و پیش اولیای حق دل
در اقوال ایشان که برای راحت فرموده اند و کار مخصوص ایشان
خواه کج بین و خواه راست بین **عزته** رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله و ... کاهی دل آب بعوت از چشمه جوشان
و گاهی بر روی فتد ... که گاه چشمه ... به نور ... مشابه آن
است و دل عارف مشابه چشمه و دنیا ... شیخ ... احمد غزالی
قدس سره گفته که تو خود را درویش ... و خود را ...
ولایت ... در کار ... **حدیث** ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم
التصوف ... از جهات صرف و ضلالت محض است
از ... و ... که از ... خود ... چون
ملحد بصورت موحد ... به نیات صدیق ... نماید

تیر میان انصاف او مشکل است و طالبان صادق را المزید تیر خون در دست

هر کس که جوهر او فروخت دلی دلی　　هر کس که آینه تو سکندری دلی دلی

علم همت لگن ز عرفیت سوزم　　که در کور صفی کیمیا گری دلی دلی

خاصه آنکس که در صحبت ارشد نبوی و بوی شاهان ارادت روی نظم

ای دل ما که با هیچ خبر داریم　　زانکه آشتی گوید و حجت دراز نکو

ولا تقنع من توال نفعه له　　فصارت له اما تاج و استمرت

نقد صحبت فی نهم ضیاع مغش بیش　　ای کسانی که سوخته و که جوکسی آن بیش

اگر گویند نخست ان کلها در سبب لکلاش و مقام آنکش الح نه از عشق کار خود دارد

و نه از اجرای نیز اعتبار شان از عیار علم بصور است و ما طان آن

بر از آن گر دو رسن نظم گوید جامی که راه داریم * در کوی عارفان ای ای دلیم

گر تا به عمر کمال او باش　　تا نه از نمی بود کلامی دلیلیم　　لا تحکم

مرشتیه تعظیم فهو منهم ع صدخار را در دو کی کلام آنکس ایشانهم　　فی بعضهم

در کوی بعضی کاملان میباشد　　در زیر بند اهل دلان میباشند　　مقصود در

صد محمله در روس نگشت　　مگر کوی که جاهلان میباشند　　فتح

از مناسبت ذاتی با حقایق توحید و لطایف معارف دلالی ارشد ندارند

لکن خود را قرب و رجای مثوبی از صحبت صاحب کمال کامل تواند

چنانکه صاحب طبع موزون که صحبت شعرای موزون و شاعر شده تواند شد

و کسی که مناسبت ندارد با هر آنچه میخواهد که بمطالعه سخن درویشان کامل شود

مثل کسیست که طبعش موزون نیست و او میخواهد که بحیله عروض شاعر گردد

ای آنکه تقنع و بتزاید ... ما تو برادریم حر و سلامت

و علامت مناسبت آنست که اول حال مصنفات امام حجة الاسلام در آن

اوقات به مطالعه عشق ... تخصیص ... و کیمیا و تواتر کند

و از مطالعه آن احوال تو منصرکرد و ... لذات تعلق اصحاب

تکلف بعرائف کنند اعتبار نکنند ... ظاهر کتاب

در نفی لام او شده واقسام ان کعه　　الحمد لله الذی اخرج الغزالی

من بین العلماء تصنیف الاحیاء و در ... که لا ام ... اجمال ابن کند

و ... علما متعقد ... که در حقیقت ... و اطلاق علما ... آن

متعارف شده کیمیا گویی که ... در فصل ترا

امید بهبودی است * این چون خاتون بر زبانی که ترا *

هر کس به کاری که معهود است و معانی اهل ایشان در قوت حیات

لام هم گویم که در رساله در جواب اعتراضات ایشان الحمد واجمله

اعتراضات ایشان که توفیقات محمد بعض ناطقه و احکام نیکه کرامات

امروز مسلم اهل اسلام است و محلات بوده اند در شرع متقدم گویم

جز کلام آن است که حشر روحانی بود و اسلامی که جز جسمانی مسند آمیخته

بود آنانند نظم سالها در راه این پیر معهود را عمر کار است

کرم توقف این پیش و شیخ محی الدین نام کلام محکم کلام او ازین

و در قدح وی هم گوید که شیخ ابن عربی اندک گفت و بار را در اسرار

ابن احمد قاضی وطیه در فتوای اعلی شیخ بود و لعنت رو که جرم

و جز آن که مطالعه کردم کتب شیخ را پیش تو و اشتغال که وقت حق لاین است

کرامات فرمود رباعیه هر کس که بنفحات صادقی پیش با خلق

جهان دلشش موافق پیش بد گفت نگوید که بیاید گفتن کاری بکند که

غزالی پیش و هم این پیر روایت کند که امام غزالی را در احوال

دیدم که زنجیری در گردن حجت که در بود و او را مشکل شد العظیم این حوالی حجت

گفتم که این احمد ابن فارض است که جامع اسرار و مستقل گوی است

ما در آنم که سبب بود او بسیحی الحمد شکر الم نظم زار طلبان از حال ما

آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای سبب آزاد است بنده بیچاره الم

کز لطفش اوست و در ذم الطبعش شیخ ما کاه بسی کاینست

و امام عمر ابن ابن شعبه فیروز لیث و گوید که شیخ ابن عربی از در حدیث

ان الله یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها

و می گوید که بر رأس مائه اول عمر ابن عبد العزیز بود و بر رأس مائه ثانی

شافعی و بر رأس مائه ثالثه ابوبکر باقلانی و بر رأس مائه رابعه ابو الحسن اشعری

و بر رأس مائه خامسه ابو حامد غزالی و ولادت او در سنه خمسین و اربعمایه بود

در طوس و در نیشاپور با گرد امام الحرمین ابو المعالی ملازمت نمود و چون

او وفات یافت به معسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او شناخت و تدریس

نظامیه بدو در سنه اربع و ثمانین او را مفوض گشت و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت

و در رجوع از سفر حجه بشام رفت و در دمشق بود و در جامع و احیا کتب

تصنیف کرده پس بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را
تکلیف منصب وزارت نمود قبول نکرد و متواری در گنج بود و بطوس عود نمود
و خانقاهی و مدرسه ساخت و به تلاوت قرآن و مطالعه صحیح بخاری
و مسلم مشغول بود و در [illegible] سابع عشر جمادی الاخری
سنه خمس و خمسمائه وفات یافت و ابن خلکان گوید که غزالی به تشدید
زا نسبت است بر عادت اهل خوارزم و جرجان که عطار را عطاری و قصار را قصاری گویند
و سمعانی در مهمات موافق اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید
بتخفیف زا است و غزاله دهی است از دهات طوس و امام احمد برادر او
از اکابر اهل کشف بود و عین القضات همدانی مرید اوست
و در قزوین در سنه عشرین و خمسمائه وفات یافت فصل
ولی اشراق ترجیح میان تفکر و تصوف و اشراق آن را
بتحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میان و حجاب مکاشفات
صوری و مشاهدات معنویه و قرب که همه آثار [illegible] بود [illegible]
و بعضی انبیا اند و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام

معلوم کرده اند و گویند آغاثاذیمون شیث است و هرمس ادریس که
که مدون احکام نجوم و طلسمات و [illegible] است ادریس و لقمان شاگرد او بود
و فیثاغورث شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکمای اساطین است
و ارسطو شاگرد او بود و [illegible] کرد و وزیر اسکندر بود او
پسر فیلقوس رومی بود و حکمت [illegible] که او را معلم اول گویند
و حکمای که در زمان او بودند [illegible] مشغول بودند و بعد از ایشان را
مشائین گویند و بعد از ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب
تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونانی بلغت عربی و ابونصر فارابی
تصانیف بسیار کرده [illegible] بود و در سنه تسع و ثلثمائه وفات یافت
[illegible] از کسانی که ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا
در [illegible] سنه سبعین و ثلثمائه در [illegible] بخارا متولد شد و [illegible]
و [illegible] و اول [illegible] نوح بن منصور سامانی [illegible]
که کتب خانه [illegible] از آن کتب یافت و در [illegible]
بکتب خانه [illegible] و تصانیف [illegible] و ابو نصر [illegible]

محلم

کتب مبهم ساختند و حجت ساختمان مال شده و در تبریز او مقتول گشت

سلطان محمود قصد قتل او میکرد بگریخت و بهمدان رفت و چون

حکیم همدان شمس الدوله او را وزیر خود ساخت و بوزارت او

علاء الدوله صاحب اصفهان پیوست و کتابها بعضی کرده در آنجا عرب

قولنج او را گرفت و در رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه متوفی شد

پس شیخ شهاب الدین ابو الفتوح یحیی مقتول که جواهر زواهر حکمت نهانی

سهروردی بود و احیای حکمت اشراقیه کرد و قرنها ملحوظ قلوب و مستند بود

و چون بحلب رفت ملک ظاهر بن صلاح الدین معتقد او شد و فقهای حلب گفتند

و بملک ظاهر صلاح الدین نوشتند که او مفسد دین حکم کرد و او

و او را در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بکشتند نظم عارف جبن سلک بقا

میخواند کاذرها مع تو بکیر فیما نحواله و چشم اوی گوی سال بود باسیع

و اشت ناهی و دوم و در بلوی است که بر اسطور ادرخواب دیدم

که مقام و شان از افلاطون مکتب است بود که محکی از فلاسفه اسلام مرتبه او اسید

گفت بیم یک تنه او رسید و نه قوی از آن اسلام مرتبه خود او بیس م حکیم

کردم

کرده حسیم متمم کرد درم براه و ملقب بملک شد و جمع ابو یزید بسطامی و ابو الحسن خرقانی علیهم

تستری و امثال ایشان را نام بجمعیع حکم شد و کمی از ایشان از فلاسفه و حکما بحکمای

و از علوم رسمیه کم بیش رسیده و بعلم حضوری انصالی بهو دی رسیده الهی مشغول بوده

بعلاوه ی سلوک و عمل ایشان را آیاتیست که حکمت ما نیست و بحث ایشان از آن ای

که بحث ما نیست و هم در تلویحات گوید لا تظن الاشراف من الحکما ما لم یحصل لک

ملکه خلع البدن فلا تکلف بالسلوک المتشبه بالفلاسفة المحجوبین الماذین

فان للامر اعظم مما قالوا و نیز گوید هو لاء القوم و ان فضلوا و

فقهوا اما اطلعوا علی شییء من خفیات اسرار الله و ایمان الاشیاء منهم

و او سالها در کشف مرتبه بهجه و ار عظم او ست عربیه اقول الجاری والدمع جاری

و اعظم الرحیل الدیار و در بیان اسیر و لا تموج فان کشهد

استقبها الدوار فیرا ک رند بالکمج وحال کالمر فی الادوار

و کی فی القلب ان یتفحوا کال الکلیل رند بالاشهار و لد

در انوار لوح کعبه خلوت کردم و ریاضت کشیدم و خلع بدن ملحوظ کرد

ملا بس بزن ال بحر شدم و دل خود خیر غیب و نوری عجب میدیدم

و خود سالها در طلب احوال این عالم روحانی رفتم و صاحب تحفه بعد

پس تر که کم بحرکت لوزتین و لوزی مشاهده میکردم که نه زبان و نه صدف

و آنکه بود گفت نه گوش بغمت آنکه بود کشیده ما که ملک در میان جن

و آنکه نور حجاب شد و متحیر مانده ام که چگونه از این عالم تنزل کرده

شرح معقول اند بنوعی که ملا قطب الدین علامه در شرح حکمة الاشراق

آورده و از افلاطون نقل کرده و جایی که هر روز را داد و علم هنر

و دو ام یکی که این سالک عارف این مباحث بشنید و قصه و میت که در ارمنیه

حاشیه نوشته است نظم فیض روح القدس ار باز مدد فرماید حافظ

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد فصل ابدا حسنه است و در حسنه عالم ملکوت

نور آن آب از چشمه اینها نشئه و در اینجا چند از پیدا کشتم و آبهای تیره که

و در چشمه فانی میشود لکن این آبها کثرت و غلظت آمد و از

و آب فانی بعینه خاطر برون کردی و در راه اسرار یا حیرت کش پیدا

ولی تو مجمع و منبع آب حیات شو و از عشق بو الهای مرده برگرد

و زنان چاه کو کی حافظ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

نحو لوازم خود مشغول ام نکرد اگر لوحه ها بتحریر صفحاتم دادند فتح

بعضی اغراض هم از حکمت داشته لیکن بعضی حکمت را مقصد اقصی نداشته اند

و کمال حاجت است که در اقسام حکمت عملی از تهذیب اخلاق و تدبیر

منزل و سیاست مدن و در اقسام ریاضی از ریاضیات هندسه و حساب

و موسیقی و در اکثر مسائل سعی موافق حکما باشد و در الهیات و طبیعیات از

موافق صوفیه و امیدوار است به اینکه سطور ها هر یک در وقت صنعت منکشف

الصلوة خلف علمائهم و طعام معهم اهل اسلم نمایند در

مثال حکما که هر یکی فلان افلاطون بنداشت و معمر را مربع بود و شکل

مکعب و وجه آنکه بنی اسرائیل که تضعیف مکعب مذبح کنند

تا امر نفع شود اشارت در پهلوی که مذبح مثل آن ساخته اند

صورت حال ها اوست که وجه آنکه از مثل آن مذبح در پهلوی

ساخته اند و آن تضعیف مکعب است پس استدعا از افلاطون کردند که چون

شمارا فوق این امر توجه بود شما را با حضور تیز فرستاده هر گاه

استخراج خطی ز لیست و احد تو اند که مقصود حاصل شود تحقیق

کلام در تتمه مقام لکن خط اب را طول در بع فرض کنیم و خط اج

ضعف آن گیریم یعنی که زاویه باج قایمه باشد و تتمیم مربع ابجد

و وصل کنیم قطر ه را به تضعیف و تضعیف آن نقطه ط و ... خطی ج ع

ب تا به استقامت کنیم و کنار سطح به نقطه آن نهیم و او را بر تحت ... کنیم

خطی مخرجی با خطی ز ط ه ط مساوی شود از الکه اب ب ر ه

له بود متوالیه ای ... واحده یعنی نسبت اب به ب ه چون کشت ه

به ر ج است و چون نسبت ر ج به ج لوز ای لکه قطعه ب ج ... یعنی ر ع

ر به نقطه ط اگر او وصل کنیم از نقطه ط عمود ط ع بر خط ع ... او کنیم

الیه به تضعیف ع است و سطح الف ... در ع ما مربع ع ... مثل مربع

ع ... را از شکل ششم از مقاله دوم از کتاب اقلیدس و مربع ع ط کسر ... مساوی

لیس سطح ... در ... مربع ع ... مربع ... مربع ... ط شکل ...

مثل مربع ... ط است یعنی ز ط و بمثل این بیان کنیم که سطح

د ه در ه ب ... مربع ط ب یعنی ما مربع ... ط مثل مربع ط ه است

یعنی ز ط لیس سطح ... در ... مثل سطح ... ه در ه ب است پس

نسبت ... ز به ... ه یعنی نسبت اب به ب ه شکل چهارم از مقاله ششم از کتاب

و مثل نسبت ... به ربع ... است از شکل ... از دهم از مقاله ششم و ...

از پنجم و مثل نسبت ... ب ... به چهارم و ... از دهم ... مقاله ... این

یعنی دیگر در ذیل ... اقلیدس که چون ... را ... اوقات ... ها

... شکل ... از دهم از مقاله ... از ... ششم ... نسبت اب ...

چون نسبت اب به ب ه است مثلثه ... با ... بعد ... بنجم یعنی نسبت

مکعب معمول ... ب و شکل ... ششم از مقاله یازدهم ... مطلوب است

و در نهار که در الهیات ... حکما ... و توهم ... که ... از ...

... جای ... سطح اسطرلاب ... رصد ... غریبه شکل ... مسایل

... مسایل ... و ... سیک شده ... و بعضی مسایل

در الهیات و لابد ... مثل خبر ... آید المرجع الی المصیر

اختلاف در مسایل شرعیه و غیره بود لا اختلف ... الکبیر علیه ... سلم

بیان ... الحرین ... حاوی که در مسئله جزوی کم

کشف مرد و خواهد ... وجد که ... بود و ... حکم ... کم

که مادر را ثلث مال است و جد را ثلث باقی و عمر فاروق گفت خواهر را نصف است
و مادر را ثلث باقی و جد را ثلث باقی و عثمان گفت هر یک را ثلث است
و جد را سدس و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت خواهر را نصف است و مادر را
ثلث و جد را سدس و ابن مسعود رضی الله عنه گفت خواهر را نصف و هر یک را از
جد و مادر را نصف باقی و زید ابن ثابت گفت مادر را ثلث است و جد را ثلث باقی
و خواهر را ثلث باقی و شعبی موافق او است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در شأن او فرموده افرضکم زید و قاضی عضد در شرح مختصر گوید ابن عباس
در عول مخالف علما و زید و ابن مسعود بود و منکر عول می‌بود و می‌گفت من شاء باهلته
ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح مختصر گوید
نزاع ابن عباس در وقتی که عمر امر با حضار او کرده بود بجهة مذاکرهٔ خلافت عثمان
و عبد الرحمن با عمر گفتند امام است منصوب لا ترى علیک شیئا و غیره
علی علیه السلام گفت ان کان عثمان قد اجتهد فقد اخطأ و ان لم یجتهد
فقد غشک و در زمان او در جای خلاف او شیخ ملت و مجتهد ابن شبرمه
تا قیاس در مذهب ائمه اربعه رفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت است

ودرسنه

و در سنه ثمانین متولد شد و او را سلاطین بنی امیه تکلیف کردند و چون
سلطان منصور نیز از او طلب امامت نمود او قبول نکرد و اول از کوفه
صد تازیانه اش زدند و در هر روز ده تازیانه و او را حبس در بغداد
و زهر از منصور وفات یافت در سنه خمسین و مائه و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در شأن ثابت دعا فرموده بود به برکت او و در ذریه او و دعای او مستجاب شد
قال العلامة الزمخشري في الكشاف عند تفسير قوله تعالى لا ينال عهدي
الظالمين كان ابو حنيفة يفتي سرا بوجوب نصرة زيد ابن علي رضي الله عنهما
وحمل المال اليه والخروج معه على اللص المتغلب المتسمي بالامام والخليفة كالدوانيقي
واشباهه وقالت له امرأة اشرت على ابني بالخروج مع ابراهيم ومحمد ابني
عبد الله بن الحسن حتى قتل فقال ليتني مكان ابنك وكان
يقول في المنصور واشياعه لو ارادوا بناء مسجد وارادوني على عد آجره
لما فعلت و مالک بن انس بن مالک در سنه خمس و تسعین متولد شد و در مدینه
در سنه تسع و سبعین و مائه وفات یافت و شافعی که او بود دوم مالک شافعی
محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم

بن عبد المطلب و شافعی را روز مرگ از شکمها و شافعی در طعون لیث بن سعد را

صحابهٔ آن حضرت علیه و آله دیده بود و ولادت شافعی در غزه از عسقلان شام بود

در سنهٔ خمسین و مایه و وفات او بمصر در رجب سنهٔ اربع و مائتین و شیخ علاء الدوله

سمنانی در عروه میفرماید که رجال الغیب اکنون نماز بمذهب شافعی میگزارند

و شیخ محی الدین در باب سیصد و پنجم از فتوحات نقل میفرماید

که شافعی از اوتاد بود و رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد بود

او متولد شد در سنهٔ اربع و ستین و مایه و شاگرد شافعی بود در بغداد او بود و

در سنهٔ احدی و اربعین و مائتین و آنها مذهب شیعه بواسطهٔ لعن و طعن ایشان

اثنی عشری مرده داشت و اثر آن مذهب در میان اهل اسلام مجهول

مفقود جمال الدین محمد بن مطهر حلی و در ایام نصیر الدین طوسی لذا

الامامیه و ابن اثیر در شرح کتاب خود جامع الاصول گفته

ان المذاهب المشهوره فی ذلک السنه التی علیها الناس فی اقطار الارض

مذهب شافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد و مذهب الامامیه و بعضی گفته

که مجدد مذهب امامیه در سنهٔ مائتین علی بن موسی الرضا علیه السلام بود

حیطه او آنست که قومی مجتهد و در حدیث باب مخصوص بحفظ و احادیث

و هر مذهب را در سر مایه مجدد دین است و اهل اصحاب شیعه طوایف اند

علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام جماعتی گویند علی اولی است

افضل القضاه للدین الحق فیه و صحت بیعة المصطفی و الامام

و نیته را عوام تسکین نایرة الفتنه و تطییب قلوب عامة الخلق فان عهد

الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا و سیف امیر المؤمنین علی

المشرکین من قریش و غیرهم لم یجف و الضغائن فی صدور القوم من طلب الثار

کما کانت القلوب تمیل کل المیل و ثیق و الرقاب کل الانقیاد

المصلحة ان یکون الامر لمن لم یعهد الناس منه قوة بالتلین و التودد

و کان ابو بکر بالجملة در طلب و کل کوه لا خلاف بین الائمه فی غیر خلافه

الروافض و هم الذین عموا الله فی الانبیاء ثم فی الائمه

و مذهب الزیدیه آنست که نزد ایشان مبتدع غیر معلوم مقبول است

صحابه کنند و الا ... و نوعی گویند نزد ایشان کسی که منکر

امامت ایشان ... غایت ... مقبول است ... شهادت

کرد که تفضیل علی علیه السلام را انکار کند یا شنایع ممنوع گیست و اکثر اصحاب

شافعی برآنند که الله تعالی رضیت کند برای اجتهاد کسی از ملکی بر وفق حکم

هر اهم اهل طریق الفلاح لئلا یقعهم رجوع الصلاح فرع

مسئله دو قسم است اول آنکه دلیل قطعی از نص یا اجماع دارد و هر که مجتهد در

طلب آن تقصیر کند آثم باشد و اگر سعی کند و نیابد آثم نباشد لیکن مخطی است

که مخطی است ثانی آنکه دلیل قطعی ندارد و اشعری و ابو علی جبائی گویند

هر چند در این مسئله مصیب است یعنی خدا را حکمی معین در این مسئله نیست و حکم

خدا تابع ظن مجتهد است هر چند ظن مجتهد به آن منتهی شود حکم خدا است

در حق او و در حق مقلد او و جمعی بر آنند که خدا را حکمی معین هست

و مصیب یکی است و از این جمع بعضی گفته‌اند خدا نصب دلیل بر آن حکم کرده و بر

سبیل اتفاق شعور به حکم حاصل شود و آنکه یافت مصیب است و آنکه نیافت

مخطی و بعضی گفته‌اند دلیل نصب کرده و گفته‌اند و ابو اسحق اسفراینی گفته است

که دلیل ظنی است پس مخطی آثم نباشد و ابوبکر اصم و بشر مریسی گویند

دلیل قطعی است و مخطی آثم است و حق در این مسئله مذهب اشعری است

پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشند زنهار زنهار در علما

گمان بد مبر و زبان به طعن ایشان مگشای چه حکم و لا یغتب بعضکم بعضا

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و حدیث لحوم العلماء مسمومة عقیب

علما اکل لحم مسموم است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمان داده

فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و کفی بکلامه حجة آفتاب نبوت

از مشرق آن طلوع کرد پیوسته مرتفع باشد و ظل ضلالت انقضای یافت

با حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که آن ظل معدوم شد و بدو بجدها کمال رسید

اکنون که روا باشد خط نهادن در راه سنن عالم و دین است که قائم مقام

آن سرور است و ضبط امور دینیه و شرعیه و نقلیه قائم مقام و چنانکه

مسائل این مختلف بود مذاهب این علما مختلف است و چنانکه

انبیا مصطفی علیه السلام اولی او نبود و تر لیکن آن است که متقابل غیر

ولهذا چنانکه عیسی را با او هیچ نسبتی نبود علما را با ایشان هم نسبتی نبود

و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متابعت عیسی و صاحب الزمان علیه السلام درفاتحه

سابق ظاهر شوند چنانکه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چنانکه مذهب علما

در عموم لست تکفیر اهل القبله جهت معرفی قبلست و شک نیست که همه دلا
یا شبهه از صراط مستقیم نرود و جهت با تشبیا را بر قدر ضلالت نشود لا الی آیت
که بحکم ادعوا الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
بعضی را بلطف و شفقت شبهه از لوح دل او برداشتی و ما کرا امان و ادای
طلبی در مقام شفقت و ترحم باشی نظم تنش درست و دلش شاد باد از آنکه
که حق داد ش و یاری با تو از آنکه شیخ علاء الدوله قدس سره در عروه
که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات شدند و مساله از ما چه ندارد شد
سبق رحمتی علی غضبی و قوله فالتی چه منها و احسن ما جزی به بشارت
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم فاتحه ثانیه در وی علای تعالی و تقدس
لیس کمثله شیء وهو السمیع العلیم البصیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
وهو اللطیف الخبیر فتح صوفیه گویند ادراک ذات بحث و عبادت
که اشارت و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات مبرا است
محالست لا یحیطون به علما رباعیه تا که و تعینی نشنیدی ای دل
مشکل ... ای دل

دل

خواهی که بری راه بسر منزل او میرو بنشان بی قدمی ای دل
و بحکم کمال رافت و رحمت که در شان عباد و اولیای سابق
آمده از تامل در ذات خود تحذیر و ممنوع با دوات الخ ... شود
و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد حافظ سعادتی کس نشود دانا چنین
که ای کاینجا همه با دیده بست و امساک فرع عنک بحر اصل فیه التواج
و حقه سید نفس صنا الله علیکم مالکم ممنوع ما عرفناک حق معرفتک
وهم فرموده ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان
الملاء الاعلی تطلبونه کما تطلبونه انتم حافظ در دار عشق کس بیقین محرم نشد
هر کس بر حسب فهم گمانی دارد و ابن عباس کو جمعی فکر در ذات خدا میکرد
بحضرت فرمود تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا
تعرّف کنه او ممکن است نظم ذکر نخوانند ای ... بحث
ای که هنوز ناسیم سیده را زخرت و بالای خود صنوبر
و او بعد کنه الحمد عن ادراک الا ادراک و حقه امر الکونین علیکم
از دهر قطعه تعمیر و ممنوع و در حرف کاف خط و اله ان السمع الخ وجده

ورثت

لسلم اطراف وفهدن آکاه اولوب **نظم** آینه چهره سوی رنگ اولوب

لمن اشرح شرح بر رنگ آولوب مولانا سرولی بر الحکب آکاه اولوب

چون فرعون ارکه ذات حقه الحی سوال ایلدی موسی کون ما رب العالمین

موسی مرکز صفات اشعار ایلدی بلکه دانستی که او محالست ووعوان

ارجهل برهان بصیحت او را الحجب نسبت ایدوب موسی بصفات ایله اوشی بیان ایلمیوب

وکنت ان کنتم تعقلون قد تحیرت فکرت خدای دیکه مادر السلاطین

تحیر فیک **نظم** ذاتی که نمید بخیال من و تو زشنیدهم صفات او

کمال من و تو ای دل چه برد در شکنکی زنهم که نسوزد

پروبال من و تو **عربیه** وما اخرت حتی اخرت سکندیها فواحزنا

لو لم یکن فیک حرتی لا ادرک ذاتی متعالی باعتبار ظهور نور او در حیاتی

ملکوت تعقل کن که ادراک اوست ما فی هول ارکان مدرک غیر حق است

همه را ست حصر امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند العجز عن درک الادراک ادراک

من غیر ان ادره وارا اسم نعم من عرفان بنجیا کهم وقسم ذکر

کرا ادراک اوست ما شعور نامرنکی مخصوص خواص است حضرت

من ابن علی علیه السلام فرموده رایته فعبدته لم اعبد ربا لم اره

وشرح محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم کوید ان للحق فی کل خلق

ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم وهو الباطن عن کل فهم الا

عن فهم من قال ان العالم صورته وهویته شیخ ابن عربی کفته که من

سیاحت کرده‌ام غیر خدا نشنیدم و نه دیدم ابن ابی که من اثبات سیح موهوم

ان تحسن که جلوه میکند هر نفسی **رباعیه** او صافکول اوزنهان تابسی

بنظر وکرانچه موداهم ظاهر مقصده قیته بوکلرکوکوم بلسیکم

ومتعلمان کویند موفر ذات حکمت نیست لا اله الا هو ولا الحق حقی

در استحاله موافق صوفیه ایدی وشیخ ابو علی کفته **عربیه** عقصا کل الوصل موقف

عجز الوهم عن عقلک **نظم** تب علیک ثناقا تشره عرف ک

حق معرفتک **نظم** ککلی او را بهر صورت که ملاحظه کنی حقیقت او را

ملاحظه کرده و نتوان تصور کرد صورت منور در بس **رباعیه** مطلق بود

زهر صفت پاک **نظم** هر کز نتوان بلغو ادراک را زو که نعقل خفی

اکنه بصورت رکیه **مثنوی** بس هر یکی خیالش بدن مطالع حالش

درکه

وهر چند که تصور کرده ذات الهی حق است تعالی بوجود کمال ظهور

او اثبات شک فی الله فاطر السموات والارض و لیکن از مخفی است مثل آنکه اعرف

ببداهة کن فی اثبات شک حیث ما اکتفی بالدلیل عند طلوع الصباح

گفت کفی عن الصباح عن المصباح و ظاهر است که کمال ظهور سبب خفاء

اوست والشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده رباعیه ای یار که

غیر او موجود نیست در کشف وصل او مستور نیست گر که حقیقتش

خفای داریم در ذات او جهارا نیست فصل صفوة ظهور

ذات معدوم از احوال عدم محض و نفی صرف قدم ملال نبود و ظهور

وجود نمیتوانند چون ماهیت معدوم محض نیست وجود نمی‌پذیرد آینه وجود حقیقی اوست

بر آن عدم ممکن دود ذات جمیع حجر معدوم و ممکن است مثلا اگر چوب را

با آتش نور ذات او معدوم شود بلکه ظهورش تا و تبدیل گردد و خاکستر

خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذات که در جمیع احوال ما ثابت

و حکم الوجود و ظهور احوال که تبدیل می‌یابد و ذلک بان الله هو الحق و ان

ما یدعون من دونه الباطل و ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست

بصور

بصور مختلفه متعدد که ظهر می یکی الله نور السموات والارض مثل

نوره کمشکوة هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله نکته نوری که بنور خویش

شد اسم او است که در حس خویش شد اسم او است در ظهور حس حس میکند

جلوه گری در کوه عشق به واسطه او است و چه مصطفی مقصود است

النص لف تحویل کالاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصوده لا تحصل الا بها

مصدر مثل است مطلق بنام عالم هم اسم و فعل مشتق شد چنین که مثال حال

از مصدر نیست بس هرچه در دو عالم که رخ خویش و مویا کرد خدی

در شرح فصوص گوید مشرب التحقیق التام یقتضی ان لا یخلوا الله عن

مادة وکان الصور الجسمیة لا تستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحانیة

لا بد لها من مادة صالحة لتصور بتلک الصور وهی حقیقة الهیولی والجواهر

وهویة الکل و اصلها و هیولاه ای محل الصور و حقیقتها و امکانها

نص قال اکمل احاطة حق تعالی به جمیع اشیا متفقه و احاطه کلیه اسم

لذو وسع فی هر دو نیست لیکن ظهور فیه ابن احاطه ز اشیاهات و محدود ابدی کاه هر بار

و گاه موج و گاه کمال و حسنه و گاه جزو و بدن و گاه هیولی و صور

وگاه گفتار طبیعی و تخصیص شخصیه هر یک از این ثلاث از وجهی حقیقت واحد را ظل

و مماثلت میان ممثل و ممثل به از جمیع وجوه لازم نیست و حق تعالی منزه است از

مثل و مثال و لیس کمثله شیء اما مثال این عبارات از ظهور غیره از وجه تمثل صادق است

که جمیع این معانی در کلام ملک الکلام متواتر است سیما شیخ محیی الدین در فصوص بود

العالم صورة الحق و هو روح العالم رباعی دی گفت که در ظهور آیات حق است

در دیده آنان که مسلم آیات حق است   در ظاهر او معنی که معروض صفات

در باطن او بگو که آن ذات حق است ؛ و هم در شرح فصوص گوید [illegible]

من العالم و عرفه غیرنا عن الحق و ما عرفه ولا [illegible] فما هو علیه و کذلک

بجهل من عرف الحق او عرفه فی رتبة من غیر العالم و عجز [illegible] ولا عرف

[illegible] دلم رفیق [illegible] ماهیت ماه او مسلم اوست

امروز که خورشید درخشی جلوه بود ؛ اعیان جهان تمام حق زور شد

ولام [illegible] در مشکوة الانوار گوید ترقی العارفین من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة

و استکملوا معراجهم فرأوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان

کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو لا [illegible] لکن

ازلا

ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و بعضی از محققان و شهود [illegible] که غیر وجه او [illegible] و کل شیء

هالک الا وجهه [illegible] است و [illegible] وجه حقیقت [illegible] که

[illegible] او [illegible] از هر شی [illegible] او [illegible] استدلال از موثر بر اثر کنند

[illegible] عکس او [illegible] که اثر [illegible] شهد و لهذا [illegible] گفته [illegible]

[illegible] قبله و وجه در [illegible] الوجه فی [illegible] موجود است و

او عبارت از [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] و جو [illegible]   [illegible] عزل [illegible]

[illegible] بود [illegible] کار وجود ؛ در [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله

[illegible] متصل [illegible] که [illegible] از بود

[illegible] میل [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

حقیقت او هم [illegible] حقیقت [illegible] اشیا و احدیت رباعیه

در مراتب هستی چو سایه و نور یکیست — حاکی ز حقیقت و آن معمور یکیست
آنکه ز منصور انا الحق راز باشد — دائم سخنی که دارد منصور یکیست

فتح هو که گویند ای سر از حق خدا جداست و هم [illegible] الوجود [illegible]
نمی‌شود که منعداید ما یکون من نجوی ثلثه الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه احاطه ذاتی حق سبحانه [illegible]
اشیاء را بود در حسن [illegible] مستعد لهر موجود [illegible] **الآیه**
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط **رباعی** در ذات
و صفات هر که اثباتی سیر — هرگز نبود در نظرش صورت غیر
در مشرب او یکی شود با آب — در مرتبه‌ی او یکی بود [illegible]
اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم هو معکم اینما کنتم نحن اقرب
من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون و استطعمت [illegible]
عباراتنا شتی و حسنک واحد — و کل الی ذاک الجمال یشیر **مثنوی**
حسن او مطلق [illegible] — هر [illegible] — [illegible]
تو در [illegible] در ضلال [illegible] — [illegible] — [illegible]

شست و بالا و پیش و پس منکر — ور کشی از ره [illegible] ایمان [illegible]
است آن که او با تو [illegible] و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد
عرف ربه **نظم** عاشقی [illegible] رباب — [illegible] حق [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] — [illegible] خویش — [illegible]
بر صحت آن صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض
السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم **مثنوی** [illegible] — [illegible]
آن [illegible] — [illegible] حق [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] الکبر [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
یا رسول الله [illegible] الرحمن فرموده الرحمن علی العرش استوی [illegible]
[illegible] فرموده و کان بالمؤمنین رحیما [illegible] حق [illegible]
[illegible] — [illegible] ای دل [illegible]

تا روشن و در صفت حواسم بحشم گوهر ؛ خبری را و که نیست که از طلبگی ؛ راهنمایم

در اکثر گویش که خود گم گردی ؛ لکن پوشش ادم و لیس تجلی و تقدس عدد

که لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره

و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق

بعد از نیستی تو هستی حق ظاهر شود دمی بدم که در رکوع گفتی سبحان ربی العظیم ملکه

و در سجود گفتی سبحان ربی الاعلی ؛ یا علیم خواهم که تو هر که را هست بدهم ؛ با هم

معشوق نیستی بدهم ؛ ابروی جسمی را که قلم خود کش ؛ تا بکرم عجب وجود

پرستی بدهم ؛ حص سو اثری حقیقی سوار بود بردر خانه رسید الی از

اریکی بیش امر کرد که آب را تیره ساختند و کفل آلوده کرد از اسب پیاده شد

و غم گسست خود را امید بدیدی و الی عیسوی بمودیت کرد یا علیم از خویشتن

اگر تو غافل نشوی ؛ هر که مبادا خویش را کامل شوی ؛ از تجلی ظهور تا حاصل نشوی

در نظر هر لیل عشق کامل نشوی ؛ فیتح صوفی گویند حمل آن از اجمال خود

بهر جا باید که جسم خود را در آینه مشاهده کند تا زینت و خود معشوق از اسما و اطلاقات

و غیب هویت نزول و صعود در مراتب تعینات و تجلی تخصیصات تجلی کند

اجز

و حسن چهره را در آینهای مختلف دیده و در هر آینه بصورت مناسب آن ظاهر

و بحسب تعدد مظاهر کثرتی پیدا شد نظم صد هزار آینه دارد و نشاهد مقصود من

رو بهر آینه که او چو جان در دیده احول ؛ یا ابن آدم انا لک محب فبحقی

علیک کن لی محبا نظم یار معشوقی الا اقتدا در عاشق جو کش ؛ ما با او محابای مدام

او با ما شنا بالیم ؛ و حضرت شیخ امری عجیب اسرار است و ظهور او کو او است طور ما است که

در مسائل برات اسرار بیند که حدیث کان الله و لم یکن معه شیئا شود و مواد که

لکل الفا امر لک و کنا اینم همه در حدیث میفرستاد ؛ و کان الله ودود

از قبل کان الله علیما حکیما و کان الله غفورا رحیما است نظم لکل ... است

لکاب قیاس زکی اشاراتی دلیل ؛ نکته ها هست بس محرم اسرار ابحاث ؛ و عم از صاحب

و صحبت ایشان ملول ؛ یار تر ساکحه و خانه چار کحه ؛ و قری پنهان

جمع شد نفعه و گفتند چند گاه است که ما حقیقت آب را شنویم و میگویند که حیات

ما از وست و هر کدام از ما درپی این نقش شد نفعه که در فلان دریا ماهیست تا او

آب را دیده گویند پیش او رویم تا او آب را بما نماید چون با او رسید بد گفت

ای چیزی نو آب بحر نماید با آب شما ایم نظم سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

٦

سالها دل طلب

ونحو وجود اشارتی بعضی به پیدا میگردد ٭ گوهری را که نیست هیچ صدف در عالم

طلب از کم سوی کان لیس فیه اکدر ٭ اینست ام لا هو العین فی العین حاشای

حاشای من اثبات اثنین ٭ ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت

ذات و کمال صفات او قادح نیست ٭ وما الوجه الا واحد غیر انه اذا انت

عددت المرایا تعددا ٭ پرتو آفتاب که بر زمین می‌افتد در حد ذات خود متعدد و متکثر

نمیشود و اگر بشیشهای ملون تابد اثر جاری بنماید و در بعض از آنها قبر اثر است

و لکن رقت و نور آن افتد بر بعض روشن تر شود و چنانکه لکن اگر العمل افتد خارج

هست شرف او زانکه بگذرد و جسم صور منظر از نور بخشد خواه اهمی و خواه

خواه کامل و خواه ناقص قال الشیخ رضی الله عنه لکن الحق یتجلی یوم القیامة

للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله منک فیتجلی

فی صورة عقائدهم فیسجدون له فتعالی الله لکن الحق یتجلی یوم القیامة بصورة

النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها نظم

در غنچه و لاله و سنبل وقت ٭ هرجا که هست پرتو روی حسن است

تا از بیدش در قفس هوای مقلدان که لاک ان تعبد بمعتقد مخصوص و بگو بما

فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر لله علی ما هو علیه فکن فی نفسک

هیولی لسائر المعتقدات کلها فان الله تبارک و تعالی اوسع و اعظم من ان

یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم وجه الله و ما ذکر

اینا من این و ذکر ان ثمه وجه الله و وجه الشیء حقیقته فنبه بهذا قلوب

العارفین لئلا تشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری

العبد فی ای نفس یقبض فی وقت الغفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است نظم کس نداند که آخر چه حالت رود

گروه خیز عمر و علی و معوق بکیست ٭ حیف او که گر مطالب بوده

فصل حکما و اکثر متعدان به تنزیه حق قایلند و بعض متکلمان بتشبیه

و مشبهه متمسکند بالرحمن علی العرش استوی و انما تولوا فثم وجه الله

و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله

و السموات مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المؤمن

بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفیه و ضحک حتی بدت نواجذه

و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر

لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و از این تشبیه احسن صورت و از آیات
تجلی صورت ثابت است و فقط منقول است که [illegible] در [illegible] کوه با نور [illegible]
[illegible] این سبک. نور آن اراده [illegible] صورت رقمیه نور آن را در لفظ کلم
[illegible] نور آن [illegible] معنی اینه و تشبیه از اینکه میان [illegible] مثل [illegible]
و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه است از تشبیه و تنزیه و در مرتبه اسما و صفات
موصوفست بهر دو و کسی که از تشبیه و تنزیه [illegible] [illegible]
مجدد است عربیه فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا * و ان قلت بالتشبیه کنت محددا
و ان قلت بالامرین کنت مسددا * و کنت اماما فی المعارف سیدا * [illegible]
گویند متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم گفت نیست لله از آن خدای در مثل و از [illegible]
ظهور است و صوفی گفت نیست لله از آن خدای در مثل و از او ظهور است حضار مجلس جمع گردند
که [illegible] و [illegible] سخن [illegible] و چه گفت ما که متکلم اعتقاد
[illegible] در [illegible] خست [illegible] و ملامت و فی لطف تا اثبات [illegible]
نام است پس مقصود او نیز از [illegible] اظهار نقص و ظهور اعتقاد که در
[illegible] [illegible] تنقیص [illegible] و لکن حق در ذات ظهور نکند

فیض او با نقص بود پس مقصود او نیز از این اظهار نقص و تنزیه است
که با نقص خدا را است پس [illegible] نیز از [illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] لفظ ظهور را مثال آن که صوفیه گویند تو هم [illegible] که [illegible] حلول
و اتحاد و قایل [illegible] قصار [illegible] مقصود ایشان [illegible]
بعبارت [illegible] لفظ [illegible] مراد
ایشان [illegible] و نقصان کنند [illegible] در این مسئله گویند [illegible]
مقصود [illegible] عربیه و لکن قمیصا [illegible] سبعه *
و عشرین [illegible] فی معالم قاصر * [illegible] از حقیقت [illegible]
و [illegible] آنکه [illegible] نیست [illegible]
عبارت [illegible] و [illegible] بر تقدیر [illegible]
مقابل [illegible] است و بر تقدیر [illegible] مقابل اظهار یعنی هر عبارت [illegible]
[illegible] گویند سبب [illegible] شود و مثلا [illegible]
للتغییر و [illegible] فانی [illegible]
العالم آن و نور للانوار محیط [illegible] علیها [illegible] منها [illegible]

فقر

وجود ما کان الیها لا المحبة والعلم فقط ولا المعنی القشع ولا الکتاب وحفظ

بل الفرس کانوا لا یشعر المقال عنه عن الحال مع ان التعبیر عن فیض ذلک

یوجب تشنیعة العتاب علیه رمزت الیه حذار الرقیب * وکتمان الحبیب عن الحبیب

اذ ما ملامت وزنج * یقول ادع عیسی بن قاوید * فاقطع

عضد الدین کوهی مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی [illegible] سؤال کردم که منکر حلول

و اتحاد بود و منکر این دو مشعر به تقریر آن و ما یکون هم کشف فی الموارد عن دیار

و هو الکفر را شد الحشر [illegible] فتح صوفیه گویند وجود ذات بشرط احدیه

جمع و هو به [illegible] ذات حق موجودات بشرط لا مرتبه احدیه و وراء المراتب

و عما بشرط آنکه حق صفات مرتبه الوهیت و مرتبه واحدیه در اطلاق عما

بر مرتبه احدیه موافق حدیث است که رزین گوید که ابو رزین عقیلی از پیغمبر صلعم

پرسید که این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما فوقه

هواء و ما تحته هواء و خلق عرشه علی الماء عماء ابر رقیق و حوله از المحجوبی

هوا فوق و تحت الکلام [illegible] [illegible] محجوب

در مسئله وجود موافق صوفیه اند [illegible] بر ماز بود حق در مراتب

دارند

دارد ایشان نقطه و ترم مشغول است که از تحرک و حرکت نقطه پیدا

و از و کل نقطه خط دارد و کل خط سطح دارد و کل سطح جسم مثنوی

ما چو سایه [illegible] امروز [illegible] * بس چو زر که گلوی [illegible] صدا ایند *

ما کنز زیر [illegible] امروز در کشم * صد بار [illegible] این [illegible] را استنید *

و ابو علی در مطارحات [illegible] در اشارات گفته العارف هش بش بسام

یحل الصغیر من تواضعه مثل ما یحل الکبیر و ینبسط من الجاهل مثل ما ینبسط

من النبیه و کیف لا یهش و هو فرحان بالحق و بکل شئ فانه یری فیه الحق

نظم [illegible] نور وضو دید * بهر چیزی که دید اول خدا دید

و جد سید شریف در حواشی شرح تجرید تحقیق سخنان ایشان نموده

و مکتوب کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود

لوجه من الوجوه فی نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا و ما لم یلاحظ

العقل انضمام الوجود الیه لم یمکن له الحکم بکونه موجودا فکل مفهوم

مغایر للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود

و کل ما یحتاج فی کونه موجودا الی غیره فهو ممکن اذ لا معنی للممکن الا ما یحتاج

في كونه موجوداً لا لغيره ولو كان ذلك الوجود بغيره فكل مفهوم مغاير للوجود
فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود بواجب
وقد ثبت بالبرهان أن الواجب موجود فهو لا يكون إلا عين الوجود الواجب الذي
هو موجود بذاته لا بأمر مغاير لذاته ولما وجب أن يكون الواجب جزئياً
حقيقياً بذاته ويكون تعينه بذاته لا بأمر زائد على ذاته وجب أن يكون
الوجود بصفة كذلك إذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوماً كلياً يصلح أن يكون له
أفراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه إمكان التعدد ولا الانقسام
وقائم بذاته منزه عن كونه عارضاً لغيره فيكون الواجب هو الموجود المطلق
أي المعرى عن التقييد لغيره ولا انضمام عليه وهو لا يتصور عروض الوجود
للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة إلا أن لها نسبة مخصوصة
إلى حضرة الوجود القائم بذاته تلك النسبة على وجوه مختلفة وأنحاء شتى
متعذر الاطلاع على ماهيتها فالموجود كثير ولكن الوجود واحد بالذات
حقيقية هو المحض ما وراء المفهوم [illegible] وقال ولا يعلمه إلا
الراسخون في العلم ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب أن الوجود في حد ذاته

بيانه

في العدم وهو العدم المفهوم [illegible] عن قبول العدم لأن ما عداه لا يمتنع
عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك أن الواجب هو الذي يمتنع عن العدم
لذاته لا لما ينافيه بواسطة غيره فإن قلت ماذا تقول فيمن يرى أن الوجود
مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزي والانقسام قد انبسط على
هياكل الموجودات فظهر فيها ولا يخلو عنه شيء من الأشياء
بل هو حقيقتها وعينها وإنما امتازت وتعددت بتعينات وتشخصات
اعتبارية ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صورة الأمواج المتكثرة
مع أنه ليس هناك إلا حقيقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل
لا يتوصل إليه إلا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية وكل ميسر
نظم ای دل از طره تو عقل [illegible] ٭ وانگه [illegible]
خواهی که [illegible] ٭ صد داغ [illegible] جگر [illegible] ٭ هردم
گر [illegible] نظم در کار [illegible] است [illegible]
و صاحب مفاحص گوید تعبیر از مرتبهٔ الوحدت [illegible] است از تعبیر بوجود الواسط
[illegible] وحدت [illegible] وجود [illegible] و خصوصیت [illegible] العزیز

تعین سقط فی محو و شیخ فخرالدین عراقی در عشق ولکلاس فیما یعقوبون مذاهب

شاید عالم عشق بر ما مپسندید کاکس کی گفت قصه ما هم را نشنید نظم عربی

تولی العشق عن هم الحاب و عن وصف الشوق و الزوال اذا

ما جل شئ عن خیال تجل عن الاحاطه والمثال شعر الهی گهی سکوی توحیدت

راه وحدت بر کرد تجریدت مسخ وحدت تسبیح آب از سراب

ای بسا گشت سراب راه توحید در قدم نوشت فقد یا جای دارو [illegible]

آمیته کو د واجب الوجود که سالکان طریقه الحق را انوار امراد در سال

وطالبان حقیقت را شراب وصال چشانند رباعی یارب زجهان روی دلم برگردان

حاکم مراتب نکو ترکن راهم سر اراده توجه نه های

تا خند بهر طرف وام برگردان فاتحه ثالثه در اسما صفات الهیه

و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه فقد

صوفیه گویند اسم ذات است با صفتی معین و تجلی خاص سخن در این کمت است

که عین مسمی است یا غیر او نه در لفظ که منتها شده اند و حق آنست

که از وجهی عین است و از وجهی غیر و اطلاق اسم صفت هم شایع است

واسم

و اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمیست

و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امری وجودیست که

تعقل او بتعقل غیر موقوف نیست و او را اسم صفت گویند مثل حی

یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است و او را

اسم فعل خوانند مثل خالق و اسم جامع الله و رحمن است قل

ادعوا الله او ادعوا الرحمن و امهات اسما اول و آخر و ظاهر و باطن است

و اما اسم اعظم در عین خفاست و اطلاع بر آن موقوف بر کشف

و شهودست و شیخ محیی الدین در باب نهاد و سیوم از فتوحات در جواب

امام محمد ابن علی ترمذی گفته الاسم الله الاعظم الذی لا مدلول له

سوی عین الجمع و هو الحی القیوم فلابد فان قلت فهو الله قلت لا ادری

فانه یفعل بالخاصیه و هذه اللفظه انما یفعل بالصدق اذا کان صفه

للمتلفظ بها بخلاف ذلک الاسم و کلام الظاهر من مذهب الترمذی

ان رأس الاسماء الذی استوجب الاسم لله ذکره انما هو لکل ان الله الکامل هو

و در باب صد و هشتاد و سه معلوم میشود که [illegible] الخاص و العام ان تمام اسمائها

بسم الله عظیم و هو فی آیة الکرسی و اول سورة آل عمران و در
لا الله کارهای حروف مرکبه و نهانهای کلمات مرکبه مثل الرحمن الرحیم و انواع
اسم مرکب بتعلیک و الذی او حروف مرکبه کالرحمن و حق و علم الحروف و
کالطبائع و العقاقیر بلکه کالاشیاء کلها لها خواص باعتبار ادعاها و لها خواص
بترکیبها و گویند شخصی از فقها انوری سلطان رسید که اسم اعظم کدام است و وجود کرم تو
اسم اعظم بمانی که هر اسم اعظم تو کدام است آن شخص متحیر شد آن شخص و وجود
همه اسماء حق عظیم است ولی غرض او بعض اسم اعظم نیست بلکه خدای این
اسم را از خلق پوشیده و اظهار او منافی ادب است فتح چون گوید زبان را ان
تو نیز ظهور سلطنت احمدیت و حجاب او منکشف گردد شدند گردد و تحت اسم
که تو حق در کیش ریزش و ادوار گوای بسته که همه ارسالت با آن
مربوط است و کل یوم هو فی شأن اشاره بآن است لکن گوهر عزیز
کالعنقا نسبته تا تعدد نا دعیه ای نور بود در گوهر عالم هر اسما
تو در طینت گنج طلسم علم تو از ادوار شش خاتم شد ا جمع نور از بحث ظاهر
و اسماء الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند

خواه کمالش و خواه نقص و اسماء این صور علمیه از ازل بفیض اقدس ازلی ابد
از ذات حق فیض اقدس بر صور علمیه یعنی اعیان ثابته با جمیع توابع
و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسماء اند و نسبت با اعیان
خارجیه لدواعی و واسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه و بدان که فیض منحصر
در این نیست بلکه واسطه هر موجودی از وجه خاص که او را با حق است
و لکل وجهة هو مولیها و جمیع حقایق جمله الوجود در خارج موجود از
و تجلی او موقوف بر نیه است و هر یکی در وقت خود موجود می‌شود لا الامور
مرهونة باوقاتها و الا ممتنعات بعض آنند که صورت ایشان در علم حق
متحقق است و مظهر اسمی چند که هرگز از خلوت کاه حقایق پیرون نیامده اند
و دعا حضرت سید بشر صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسئلک بکل اسم سمیت
به نفسک او انزلته فی کتابک او علمته احدا من عبادک او استأثرت به
فی علم غیبک اشارت بآن اسماست و آیت و عنده مفاتح الغیب گویند و مبانی
اعیان ثابته اند و بعضی آن اسماء را مبانی آنند که صور ایشان در علم حق ثبوت
مثل شریک باری و اجتماع نقیضین و احاطه علم حق بآن اشیا علم است

بوهم عقل که توهم فرض ثبوت وجود در آن کنند و شیخ ابو علی در شفا گوید
المستحیل الحصول له صورة فی العقل ولا یمکن ان یتصور شیء هو اجتماع
النقیضین بل المتصور المستحیل انما یکون علی سبیل التشبیه بان یعقل من
السواد والحلاوة امر هو للاجتماع ثم یقال مثل هذا الامر لا یمکن
بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد
مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض ٧٠ و ذات حق را در هر آن شأنیست که
و آن ساری است آن شأن الهیه و در آن لاحق گشته حضرت وی الوهاب لکل
در قوس العقول و فی معه لا یتجلی فی صورة مرتین ولا فی صورة
الاثنین و لا تکرار جلاله در هر آن خلع وجود از موجودات میکند و در آنها
در همان آن از اثر آن لبس لباس وجود جدید میشاید بل هم فی لبس من خلق جدید
و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روان است
و موجودات مانند نهر هر فرد از افراد آن بهر که تعریف کنی آن که در وی غایبست
که در آن لاحق آن خواهد بود چنانکه ای که شعله از عین نمود میشود
شعله تازه هست فیمته و را عین وجود و نمی باشد و تو پنداری که شعله ملی ال

باقی و دائم نیست رباعیه هر جا که لطف اوست رویش در هست
در کسوت وجود مرا از مهر بشکست آنکس که وجود و خلع ذاتش حق است
از بهر ظهور او در کسوت اکنون است ۳ و حاکم کردن تخت بلقیس که سلیمان
بر او در یک سان نمود خلع کارها معروف و در همان آن که تهمت آصف که
از تحمل او لیاقتی که بیان بود تخت سلیمان موجود گشت و نظام متکلمان در این مسئله
موافق صوفیه است تعبیر شیم در تمام اعراض است و وجود اعراض
در هر آن متجدد میشود فتح صوفیه گویند چنانکه ذات حق معلوم نیست
کنه صفات او هم معلوم نیست لکن خواص شیوه صفات را با تهمد انسان نامید
و ادراک آن بوجهی معتقد به میتوان و وجوب وجود که از اثر است در علم اک
تا صد است و امهات صفات حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است
و ائمه ثلاثه گویند و نفی صفات سمع و بصر جواد مقسط او که فی
و اما ائمه ثلاثه نو جمعی حی است و نزد مولانا جمال الدین عبد الرزاق عالم
و در اول تحقیق باشد که حیات شرط علمست و ذات با علم شرق ارادت است
و صفات حق عین ذاتست با بقی مفهوم و بحکم بعض مترتب میشود در تجرد

ذات حق است که مترتب میشود بر ذات حق با صفت علم مثلا ذات او کافیست

در انکشاف اشیا بر او با صفت علم که مبدا انکشافست موقوفست بر

انکشاف حاصل شود که ذات خدا که ذات او کافیست در انکشاف اشیا محتاج نیست

بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذات او مبدا انکشافست و بر این اعتبار عین

علم است پس این صفات متحدند در حقیقت و متغایرند در مفهوم و مرجع

این سخن بنفی صفاتست بحصول نتایج و ثمرات آن از ذات چنانکه

نهایت الجمع حضرت مرتضی علیه السلام فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه

و بعض از روات گفته کمال الاخلاص نفی ... که بر این تعدد ... گفت

که خدا عالمست یعنی مراد از عالم ذاتیست که انکشاف اشیا منشوذیست تر حواده مبدا

انکشاف ذاتست باعتبار صفات و در این مسلک چنانکه ملا ... گفت عین

ذاتست باعتبار مفهوم ... ذاتست نه عین ذات و ...

داود قیصری در شرح فصوص گفته که علم حق تعالی بذات او عین ذاتست

و علم او بعالم ظهور اسماست در حضرة علمیه ... لا یعزب عنه

مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء که ذات محل امور متکثره نیست

ولا تظن ان کونك محلا لتلك الصورة شرط فی تعقلك ایاها

فانك تعقل ذاتك مع انك لست بمحل لها بل انما یکفی کونك محلا

لتلك الصورة شرطا فی حصول تلك الصورة لك الذی هو شرط

فی تعقلك ایاها فان حصلت تلك الصورة لك بوجه آخر غیر الحلول

فیك حصل التعقل من غیر حلول فیك ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی کونه

حصولا لغیره لیس دون حصول الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة

للعاقل الفاعل لذاته حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها

من غیر ان یکون هی حالة فیه واذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول

عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته وبین عقله لذاته فی الوجود الا فی

اعتبار المعتبرین وحکمت بان عقله لذاته علة لعقله المعلول الاول

فاذا حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته شیئا واحدا فی الوجود

من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی المعلول الاول وعقل الاول

له شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی کون احدهما مباینا للاخر

او حالا فیه وکما حکمت بکون التغایر فی العلتین اعتباریا محضا فاحکم

كونه في المعلول الذي كذلك في ذي وجود المعلول الاول هو نفس
تعقل الاول اياه من غير احتياج الى صورة مستانفة تحل ذات
الاول عن ذلك ثم لما كانت الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلولات
لها بحصول صورة فيها وهي تعقل الاول الواجب والموجودات
وهو معلول الاول الواجب كان جميع صور الموجودات الكلية
والجزئية على ما هي عليه الوجود حاصلة فيها وللاول الواجب تعقل
تلك الجواهر مع تلك الصور لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر
والصور وكذلك الوجود على ما هو عليه فاذن لا يعزب عنه مثقال ذرة
وفعل حق كه جهل روى در ذات او نيست چنانكه علم وساير صفات
كمال لازم ذات اوست ومقدم شرطيه او واجب التحقق است
ومقدم شرطيه ثانيه ممتنع التحقق واطلاق اين بر ذات خداى تعالى باعتبار
سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا
وتوهم نكنى كه اثبات [illegible] نفى اراده از حق كه لغت اند چنانكه [illegible]
واضافات [illegible] از افعال از حق صادر ميشود ليس [illegible]

مع اختيار نيست ومنازع [illegible] ميان متكلم وحكيم لفظى است آرى متكلم ميگويند
اراده منتهى سلسله ارادت است ومحال ترجيح بلا مرجح است وحكيم ميگويد
ترجيح بلا مرجح محال است ومنتهى اسناد ذات حق است واو [illegible] اراده است

قف

ميان متكلمان اختلاف است كه كلام حادث است يا قديم و
تا خوانى محاكمه كنى بدانكه كلام لفظى ثابت تا ترتيب حادث است وكلام نفسى قديم
وفي شرح عضد [illegible] اعلم ان الاصحاب [illegible] اجتماع النقيضين المتباينين الى
من قولهم الكلام صفة له تعالى وكل ما هو صفة الله فهو قديم فالكلام قديم
والكلام مترتب الاجزاء بعضها مقدم على البعض وكل ما هو كذلك فهو حادث
فالكلام حادث منع كل طائفة مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية
للثانية فللاشاعرة للثالثة والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق
على معنى الكلام النفسي وعلى الكلام اللفظي وقد يعم الاخير لا لكن ما يتكلم
بالفعل وما للمتكلم بالقوة وبعين الكل بالضد كالبيان الاول والسكوت
للثاني والخرس للثالث والمعنى يطلق على معنى المعنى الذي هو مدلول اللفظ
والمعنى الذي هو القائم بالغير فالشيخ للاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي

فهم للکتاب منه ان المسالة منه مدلول اللفظ حتی قالوا بحدوث الالفاظ
ولوازمه لکثرة ما شاهدوا من عدم التکفیر لمنکر کلامیة ما بین الدفتین لکلمة العلم
بالضرورة من الدین انه کلام الله تعالی حقیقة وکذا من عدم المعارضة والتحدی بالکلام
لقول المسالة به الکلام النفسی بالمعنی الثانی [illegible] للفظ المعنی [illegible]
انه تعالی وهو مکتوب بالمصاحف ومقروء بالالسنة محفوظ فی الصدور وهو غیر
القراءة والکتابة والحفظ الحادثة کما هو المشهور من ان القراءة غیر المقروء
وقولهم انه منزه عن الاجزاء فلانهم ل المعنی الذی فی النفس لا ترتب فیه
ولا تاخر کما هو قائم بنفس الحافظ ولا ترتب فیه نعم الترتب انما یحصل فی
التلفظ لضرورة عدم مساعدة الآلة له وهو حاصل [illegible] ویحمل الادلة
التی علی حدوثه علی حدوث الالفاظ [illegible] البحث والکمال ظاهر خلف ما علیه
متأخرو القوم لکن بعد التأمل یعرف حقیقته والحق ان هذا المحل محمل
صحیح لکلام الشیخ ولا غبار علیه [illegible] والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
وحکیم [illegible] صاحب ملل ونحل در نهایة الاقدام [illegible] فی مسألت
ولا اعتماد در امالی العوام گوید امام احمد حنبل از ابو هریره نقل کند

که در وقت خلافت عمر بن الخطاب بمجلس بعضی شخصی رسید کلام الله
مخلوق است پس عمر تعجب کرد وحی او را قید کرد و حضرت امیر المؤمنین علی الکلم
آورد و گفت بشنو که این شخص چه میگوید حضرت امیر این سخن استماع نمود
متعجب شد و [illegible] گفت در آخر زمان این سخن فقها
پیدا خواهند شد و ابو حنیفه بعضی گوید این شخص [illegible] کشف علما
این مسئله چه قدر از امانت بعلما دین رسید **فتح** قضا حکم احکام کلیت
با حوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکمت
بتعیین اسباب و ازمنه تحت قادات مثل حکم بموت هر انسانی
در فلان روز بعلت مرض و قضا تابع علم ازلی بموجودات و این
علم تابع علمیت با عیان ثابته ولی علم تابع اعیان ثابته است قال الله تعالی
ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبرأها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هر شیء بل استعداد
فیض خاص از حد مطلب و یحکم ادعونی استجب لکم دعا را وسیله [illegible]
و مقصود میرسانی **ظ** عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد **ع** ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

رسیده‌اند و محو که جاعل آن عین اوست بلکه آن را موجود میکند و بر حاکم
قضاست چنانچه طبیب حاکم طبیعت است لکن موافق قضای طبیعت حکم نماید و او را
لیس لک من الامر شیء انک لا تهدی من احببت و تر قدر آن را تفصیل اعلی
محجوب بعد و غرض استعلام آنکه خطاب آمد که لئن لم تنته لا محرون
اسمک عن دیوان النبوة که اکمل انبیا و افضل ایشان بوده‌اند ولهذا حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید که گفت ادعوا الی الله علی بصیرة و تصدیق قضا
بانوه آنست که امر و نهی هم از قضاست و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ما
و نیت و فعل نیک مقتضی بهشت است و نیت و فعل بد مقتضی دوزخ است
چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل است و محجوب خدا را مانند پادشاه مجاز
ملاحظه میکنند که هر که حکم او شنید او خرم شد و هر که حکم او نشنید او ملول گشت
و در مقام حق ان والانعام اند او اولئکم اهیهات بلکه خدا مانند طبیب است
هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است
ان الله لغنی عن العالمین **نظم** ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را **قطعه** بعضی میگویند فتور اراده وجود

از جانب مبدا اسم کل است که مستعد ایمانست از خدا ایمان میخواهد و کافر
مستعد کفر است کفر میخواهد ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلوموني و لوموا انفسکم
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
از آن واحد در اراضی مختلفه به سبب استعدادات متنوعه ظاهر میشود قیصری
در شرح فصوص گوید الاعیان کلیة مجبولة الجبلة ای علی التوجه الی الله
تعالی ثم حمل علی المهتدی مقتضیة الاهتداء و علی الضال مقتضیة للضلالة
کما لا یتوجه ان یقال لم حمل علی الفلک کلیا الغنی و علی الملک الذی
ظاهر ابل الاعیان صور للاسماء الالهیة و مظاهر کما فی العلم بل عین للاسماء
و صفات القدیمة بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث الحقیقة فهی انتهی
ازلا و ابدا لا یتعلق الجعل الالهی بها کما لا یتعلق بالقدم و الذوات الالهیة
مثال کاسه بر کاسه بی نقش و رنگ را از رنگ نقش کاسه از آن بکر بعید
خدای تعالی هم ذات را ذات نکرد و موجود را وجود بخشید ذات موجود
از شیخ ابو علی در قبیل آن منقول است معنی الماهیات لیست مجعولة بالجعل ای علی

غیر حادثست لیکن سن الله نك خارجیت کیبی در عقب ناخن خواندن حلقی

وقاصر اندر هندارند که ناخن خواندن سبب بریت عزیمه وكل الذی شاهد

فعل واحد بونده لکن البحث الاکثر اذا ما ازال الستر لم تر غیره

ولم یبق الا اشکال ارتیه هر یکی ویری که بونده حیرت رقصاست

حق فاعل مطلقست اگر بریت را در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست

دانستن آن غیر حق عین خطاست وانیطایفه اگر کویند عبدده هیچ قدرت نیست

جبریه‌لر و ملاعب بسید و نصّ و نهم ارقیوت مر سکوترست العارفون

من اهل الله فلا یرون ان ثم قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل فی شیء

رضا بدالحجره و درس کرکش که ز من و تو در اختیار نیست ذات

ولکن کویند قدرت دالحق اما فرق او تاثیر در افعال او بر الحق اشارت او

واتشن کویند فعل عبد مخلوق حقست و مکسوب او دخی مقارن قدرت اوست

وانجهتدن سنه لست ما نکه کشف بابی رود او وکجحت دور زبیار او نهد و انکم

انا شده دیار رد اشین صاحبی و سبب ظهور قدرت در روآست که آینه اوست متصف

بقدرت [illegible] فوق برد اینی قدر است که وقایه حق تعالی ذات فعل [illegible]

وجه مناسبت اینده مذهبست حتی عالصلوة ارمودن ولا حول

ولا قوة الا بالله اندر امع ظ بارکما العدام و نار وکر سکونم

که وصل شده ایدرده بخود میتوام در بس کر انه طوطی صفتم داشته‌اند

لیجه استاد ارل کوی میکوم معتزله کوبند عبد افرین است و

افعال او مخلوق نیست و اینطایفه ار قدریه که ابو داود اینده عمر اوردی

کرحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دن ائل فرموده القدریة مجوس

هذه الامة مجوس معتقد فاعل دانست و میکویند یزدان فاعل خیراتست

واهرمن فاعل شره و ایهم انحضرت فرموده لعنت القدریة علی لسان

سبعین نبیا وانیش میکوینده قدرانی جمعی اند که میکویند خیر و شر تقدیر

وقرآن بخلاف سحر اشن باطق آمد خلقکم وما تعملون لا اله

الا هو خالق کل شیء جعلوا لله خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل

هو الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار انا خلقناه کل شیء بقدر

استروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق

هل من خالق غیر الله قل کل من عند الله ط کر زنیب آیت واز احادیث حکیم

سبب یکی نبود که ایشان جدا کند ؟ در کارخانه ترکیب عقل و هوش نیست ؟ و هم ضعیف
رای فضولی کند ؟ حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که دوان توقف بالقدر
حیرت شده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رمز گوید که الیس سر الله فلا
تکلفوه بالقدر حیرت شده و لهذا جعفر صادق علیه السلام با قدری گفت ما که کواه
خبر باشد که نبود و لا کسی که باستیعاب رسید فرمود که جبر تو در افعال خود مستقل و متمکن
جبر است نیستی اختیار ممکنی قاضی عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب ابن عباد
شیخ ابو اسحق اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء
شیخ در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ سر ارادت
آنست که ظهور حقیقت ؟ که هرچه از بنده صادر شود ارادت اوست ؟ و هو در گوی بند
بحکم ما خلقت الجن و الانس ظهور شو نسبت اعمال و افعال ؟ هم از اراده او بود
جام لیکن تمام او باهم ؟ که ما هر حالت پیدا شد ؟ پس اگر گوییم افعال از ما است
و اگر گوییم از حق است هم حق است و مقصود آنکه حکما در این مسئله موافق متقدم اند
لیکن [illegible] در کلام محققین اشیاء معلوم خلاف اینست که نزد حکما
اگر نه فاعل حقیقی غیر خدا نیست و سایط آلات است و مقصود از تعیین سلسله وجود

تعیین جهات محسوس است که عبارت از جهات امور متکثره است و اختلاف حقیقی جهت
از افلاک نقل طبیعت العالم کرة و الارض مرکز و الانسان [illegible] فی الافلاک
قمر و الکواکب [illegible] و القمر [illegible] و شیخ ابو علی در اشارات گوید
للاول ابداع جوهر عقلی هو فی الحقیقه مبدع و بتوسط جوهر عقلی سماوات و اجرام
و شیخ مقتول در رسائل گوید ان النور القوی لا یمکن النور الضعیف الا بانقلاب
لوجود فیضه و کمال قدرته و هم در رسائل گوید لیس حرکات الافلاک
توحید الاشیاء و لکنها تحصل للاستعدادات و تعطی الاول الکل
ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات گفته علیهم
ان البرکات المنزلة ان اهم المعلولات التی فی المراتب الاخیرة
لا المتوسط و المتوسط لا العالیه و الواجب لکن الکل لا المبدا
و یحل المراتب شروط متعدده لان فیضه تعالی [illegible] المواد
اللفظیه فان الکل متفق علی الصدور و الکل فیض جلاله و ان الوجود
معلول له علی الاطلاق فان ذلک هو تعلیمهم لم یکن منافیا لما
استفاده من انبیاء علیهم السلام و لهذا محقق الدین در مباحث [illegible]

میگوید که الحق عنصری انه لا مانع من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی

لکنها علی قسمین منها ما امکانه الذاتی کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلا جرم

یکون وجوده فایضا عن الباری من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث

امور قبل حدوثها لیکون الامور السابقة مقربة للعلة الفیاضة الی الامر [الاحق]

و اللاحق انما یتعلق بحرکة سرمدیة دوریة ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود

استعدادا تاما صدرت عن الباری تعالی و وجدت عنه و لا بأس به للوسائط [اصلا]

ذلک اللاحق و بل فی الاعلی لو **فتح** حکما گویند هر چه محکوم است با خیر محض است

یا خیر او غالب است بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر کثیر است کاه بدین

که انگشت مار گزیده باید برید تا تمام اعضا سالم بماند و در این صورت سلامت مراد اوست

و قطع انگشت مراد است بالعرض و لکن گوییم از ارتکاب شر قلیل برای خیر

کثیر خیر کثیر است هم از این **شعر** در طریق هر که [illegible] پس لا آید خیر از او

بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست و تحقیق مقام آنکه حد اعلم آنست کسی داند

که احسن نظام و اکمل اوضاع در آفرینش عالم چیست و [illegible] احسن تقویم

که بر طبق علم خود عالم را تسلی کند و فیاض مطلق کیست و هیچ بخل ورزیده نیست

پس هر چه واقع و توالی بالفعل او [illegible] ممکن نیست که هر جزو از اجزاء عالم [بدانش]

در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد و کل من حیث هو کل بر احسن اوضاع

ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزو بنابراین کل بر احسن اوضاع مکمون شده

و نزد ارباب قضا و عنایت علم حق است با حسن اوضاع کل و از جزئیات [illegible] که

وضع جزئی از اجزا بهتر از آنکه هست متصور نبوده و محل مناقشه است

خواجه نصیر الدین گوید **نظم** وجه حکمی که حکم را شاید نیست حکم کرد از حکم

حق فرو کی نیست هر چه گر هست گنجان متناسب که بجز آنکه کلی بشمار است

معماری طبع خانه میکند شاید که بعض از اجزاء او بهتر از آنکه هست تواند کرد

اما طبع کل مقتضی آن باشد که برابر طرح واقع شود که هست **نظم**

گفته با ما فرج که بد جو است هیچ بد داده تو آن بد نیست احمق دید

کاهی تعال گو آخر او زنده سوال گو ذات انداز دم جز نهان

ز بهی و وادی ابو کر تیش غارتی در دیوان ما مقبول او شهید کرد

نخست پاک [illegible] باری حله [illegible] پسند انجمن [illegible] از دوش

ای در [illegible] صحبت ایشان [illegible] عیب خواهد [illegible] درویش

ارحیم ای عزیز بدان ۞ هرچه او کند نیکو باشد ۞ ای درویش
فرح در فوت امور و حصول مطلب مکن علامت جذب چه ما همه
مجبوریم خواه که افعال ما بقدرت حق باشد و خواه که بقدرت ما باشد و اول
و اول محتاج بما نیست و ما محتاج اوییم زیرا که فعل ما ممکن الوجود است و هر ممکن الوجود
ما لم یسد علت تامه ممکن الوجود نشود و ممکن نیست که موجود شود و تا جمیع علت تامه او
متحقق نشود ممکن نیست که موجود شود و آنچه در شان تو مقدر است بتو خواهد رسید

نظم

اگر رو بآفتاب حقیقی کنی و دل از غیر بکنی سایه توبه تو که حیران وزر باز
رو در شاهی کن از انگشتری در کار کن ۞ کو تو از خوار کشتم خدا اراده
پس از آنکه روی دل بجانب آفتاب عالمتاب کنی و تا مقدور از اینهمه حیز
اجتناب کنی امید که این کیفیت در ازل بسبب هدایت او باشد و نجات یابی
در زمین مستعد او باش ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من
لدنک رحمة انک انت الوهاب فاتحه اربعه در اقسام کنز
الحکمت الا آیه ثم فصلت من لدن حکیم خبیر فصل صوفیه گویند مجموع
معقولات و عنصریات یک ذات است که عقل اول روح او و نفس کل ملکوت او

کلیا

و روحانیات کواکب سبعه و ثوابت غیر آن قوی او و ما خلقکم و لا بعثکم
الا کنفس واحدة و شیخ در فصوص هودی گوید العالم صورته الحق و هو روح العالم
المدبر له فهو الانسان الکبیر و شیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء
اخذوا العالم حیوانا واحدا و جسمه جرم الکل و له نفس واحدة و عقل واحد هو مجموع
النفوس و عقل واحد هو مجموع العقول و سموا مجموع النفوس نفس الکل
و مجموع العقول عقل الکل و اشیاءهم خص العالم السماوی بنفس الکل الناطقه
و ربما عنوا الکل کل الثلثه الجرم للاول نفس و عقله و حکما گویند که
ممکن الوجود که ذات او مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم چون وجود داد بعد قضا
دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است باو و جوهر
پنج قسم است هیولی که محل است و صورت که حالست و جسم طبیعی که مرکب است
از هر دو و نفس ناطقه که اثر عقل است اجرام اعتبار تدبیر و تصرف است
و گاه باشد که در اجسام کند مثل جسم و جسم که اهل شرع مسلم ندارند
و ترمذی از ابن عباس نقل کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که
الله غیر حی و عقل که اعلاست او اجرام مجرد است در یک باشد و ما لا تعرفون

اشاره بنفوس عقلیت و صور و نیز گویند بعضی مجرد است شد که هیچ علاقه
با جسم ندارند نیز هیچ شبیه به بدن ندارد و واقع شده که خدا اغراض ان
آورده و اینها را ملائکه مهیمنه گویند و مجموع ملائکه مهیمنه و عقول را اکرو بیان خوانند
بتخفیف را و حصر جوهر در این اقسام مذهب مشائی است و اشراقیان
نفس هیولی را انکار کنند و گویند جسم مطلق همین است که مشائیین صورت جسمیه است
و اطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار آنکه محل صورت نوعیه است و صورت
نوعیه نزد ایشان عرض است و نیز مکان ایشان بعد است موجود قایم بذات
منطبق بجسم تعلیمی که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاوی است
که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و شیخ محقق آنکه در این مسئله موافق اشراقیان
و دلایل بسیار نموده بر از فتوحات که الخلاء مستند و لولم یکن لا مکن
ما استند الجسم لانه ما بالخلاء و هم در ابیات که فیض الخلاء حکم علی الجسم
بالاستدارة فالمراد بذلک مستدیر او محکم شیخ معقول در اینجا اینکه مراد
چه در حکمت اشراق میگوید ما لا حاوی له لا مکان له و هیولی کل فلک
مغایر هیولی فلک دیگر است و مغایر هیولی عناصر است چنانکه خواهد آمد که هر یک

ازبهما

از بهما معلول عقلی خاص است اما هیولی عناصر یکیست به دلیل کون و فساد
یعنی لبس و خلع صورت نوعیه و گاه بمعنی مطلق اطلاق هیولی بر جسم کنند
باعتبار آنکه ماده جسمی دیگر است مثلا قطعهای چوب را هیولی سریر کنند
و جسم صور و اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که قابل صور روحانی
و جسمانیست و الجمله حکیم آنرا هیولی گویند صوفیه او را هبا و جوهر هبائی
و عنقا و سیمرغ گویند و فی الباب السابع من الفتوحات ان اطلاق الهباء علیه
منقول عن امیر المؤمنین علی علیه السلام و اما منشاء فی جسم الصور من کل
صورة لا تنقسم و لا تتجزی بل هی کالبیاض فی کل ابیض لذاته و حقیقته و لا
تعالی قدر نقص عن البیاض قدر ما حصل منه فی الابیض و وجه تسمیته بعنقا
آنست که هیولی مثل عنقا معدوم است و شیخ در باب ... فتوحات
میفرماید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین فهو قولنا انها مخلوقة معدومة
لان الخلق التقدیر ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالایتنیة له معین
المقدر و الموجد فمن خلق فقد قدر او اوجد لیس مکهو الجوهر الهبائی
مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما تظهر فی الصور و هو معقول غیر موجود

الوجه الثانی و وجه تسمیه به سنخ جهت آنست که سنخ اصل است گویند اصله سنخ
الانسان و منبت له سنخ و ملا عبدالرزاق در اصطلاحات گوید السنخ
هی الهباء المسمی بالهیولی لکونها غیر واضحة و لا موجود الا بالصور لا بنفسها
و صورت هر چیز آنست که او باو بالفعل شود و گاه صورت گاه باعتبار کرده از
یا صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلق است و صورت جسم مطلق با وجه جسم
کل گویند و یا صورت نوعیه که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است
و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه داخل
و متکلمان حلول جوهر در جوهر مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که صورت جسمیه
مرتبه تنزل هیولی است که مخفف ابیات اولیت و صورت نوعیه مرتبه تنزل
صورت جسمیه است **فصل** جسم بر دو قسم است بسیط و مرکب و اسم را اقسام
جسم را زوج گویند و بسیط را فرد و مرکب را زوج و اجسام اثقال
طبیعی و شکل طبیعی بسیط کره است که بوحدت او
نشان بر کمال طبیعی در روی زمین را اگر سند آب بیشتر گردد در همانجا بس کره
در قلب کوه را اگر سنگ جز سطح آن قطعه است از کره که مرکز او عالم است

و چنین کره محیطش با زده دایره و سطحی از آن متوازی باشد شده متوسط
یعنی از شوح مجده خوش و اینچنین لطیف و دقیقت که چون آن را از آن فرق پیدا
هر قطعه از شکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاکست و لوازم و عناصر
و جرم مساوق جسم است و بیشتر در فلکیات استعمال میکنند و افلاک کلیه
نه است فلک الافلاک پس فلک البروج پس فلک زحل پس فلک مشتری
پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر
و ملا قطب الدین علامه در تحفه گوید فلک زهره بالای فلک
شمس است و ملا علی قوشچی کاشی در رساله سلم السماء رفع
شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند
کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب در وی نیست
و فلک البروج مشتمل او است و ثوابت در او مرکوز است و المجره از صور
هزار و بیست و دو است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه
فلک البروج که دایره البروج است دو نقطه متقابل تقاطع کرده اند
یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایت بعد

دایره البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه انقلاب صیفی است

و در جانب جنوب نقطه اعتدال شتوی و بدین چهار نقطه دایره البروج

بچهار ربع منقسم میشود و مدت قطع آفتاب هر ربعی را فصلی از فصول اربعه

مشهوره در اکثر معموره و هر ربع مثلا صحیح است بچهار نقطه دایره را بشش

بخش متساوی قسمت کنند بشش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنند

که هر یک از این چهار نقطه گذرد و یکی بنقطه اعتدال و دیگری بنقطه الانقلاب

و فلک البروج بدین شش دایره بدوازده قسم منقسم شود و دوازده البروج هر دو القوس

قوس قسمت یابد و آن قوس را هم برج گویند و هر برجی سی درجه و هر درجه از شصت

و شصت درجه منقطعه و نقطه رفیع البرجات در البروج ملایم است

چه هر یک فسیح بصد شصت است و همین فلک را بهشت و شصت بخش متساوی

قسمت کنند و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث باشد و اسامی

بروج و منازل باعتبار کوکبی چند است که در وقت قسمت در آن بوده از

و الکنون بتعریف قدر دوام از منت که احکام متعلق بروج هم از قبیل

و شمس محیی اللیل دو و بهر انقلاب از منزل و انقلاب روح متعلق الخ

و نوبت حکومت در عالم بدو بندو الشطر می گردد و نوبت ملکی که متعلق است

به ثور تا نه هزار سال است و نوبت ملکی که متعلق است بحمل دوازده هزار سال است

و بر همین منوال کم میشود تا حوت که نوبت ملک متعلق باو هزار سال است

و عرف اهل ستاره در تعیین فصول مخالف عرف اطبا است چه ربیع نزد

ایشان از ابتدای شتوی است تا زمان شدت حرارت و خریف از ابتدا

ربیعی او است تا زمان شدت برودت و صیف زمان شدت حرارت است

و شتا زمان شدت برودت

فصل سوم

فلک آفتاب کره است

موازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و آنرا فلک ممثل گویند و در ثخن

ممثل کره است موازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالم است و او را فلک

خارج مرکز گویند و محدب ممثل مماس محدب او است بنقطه اوج و مقعر

ممثل مماس مقعر او است بنقطه حضیض و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم

دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را

متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقه حاوی از جانب اوج است و غلظ او از جانب

حضیض و رقه و غلظ محوی بعکس واقع است کره آفتاب مرکز و در خارج

مرکز و سطح او مماس سطح محدبی خارج مرکز است بر دو نقطه بدین هیات

و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند فلک آفتاب‌اند لیکن بجای فلک
آفتاب خارج مرکز نام دارد اینجا حامل میگویند و بجای جرم آفتاب
فلکیست که او را تدویر میگویند و کواکب در تدویر مرکوزند و سطح
مماس سطح تدویر است بیک نقطه بدین هیات که صورت یافت

و فلک قمر مانند این افلاک است لیکن بجز در آن افلاک ممثل‌ها را دارد اینجا مایل

ماه را دو

ماه را دو جوزهر و حامل است بجای فلک ممثل آن سطحی که او را جوزهر و ممثل گویند بدین هیات

و فلک عطارد مشتمل است بر ممثل و در تحت ممثل فلکیست خارج مرکز و او را
مدیر گویند و محدب او مماس محدب ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل
و اوج مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض
ممثل و حضیض مدیر خوانند و در تحت مدیر حاملست و محدب مدیر بنقطه
که او را اوج مدیر و اوج حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که او را
حضیض مدیر و
حضیض حامل گویند و عطارد را
دو اوج و حضیض و چهار
متمم بدین هیات

پس مجموع افلاک هشت و نه است و فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز
و در الجمله فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل را بعد از ممثل و حامل و تدویر
و نه فلک قمر ممثل و مایل و حامل و مدیر و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد
ممثل و مدیره و حامل و تدویر و فلک ثوابت و فلک اعظم و آنچه در تمام اجرام
اثیری محسوس و مرئی حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است و مدیر و جوزهر
و مایل و آنچه در تمام اجرام از مغرب به مشرق حرکت کند تمام افلاک که محیط ارض اند
و آنچه در قطعه علیا از مشرق به مغرب حرکت کند در قطعه سفلی بالعکس تدویر است
و آنچه بالعکس آن حرکت کند تدویر متحیره و فلک اعظم در دو شبانه روزی
دوره کند و بعضی از محققین حرکت افلاک که در جوف اوست و فلک ثوابت
نزد بطلیموس در سی و شش هزار سال دوره کند و نزد ابن اعلم و جمله المتاخرین
در بیست و هفت هزار و دویست سال و نزد محی الدین مغربی در بیست و سه هزار و چند صد سال
و شمس سالی و زحل سی سال دوره کند و مشتری دوازده سال و مریخ یکسال و نیم
دو ماه و نیم و آفتاب و زهره و عطارد هر یک سالی تقریبا و ماه بیست و هفت روز و
شش ساعت محی الدین در عقل تقریب کرده که حرکات جمیع افلاک از مرکز ثابت

تسع

ثبوت والله اعلم بالصواب **فتح** مسلماً اثبات انحصار افلاک در نه
آنست که ما برای ضبط حرکات اوضاع کواکب محتاج بغیر از این نه فلک نه احتیاج
نیستیم میتواند بود که غیر از این باشد و ما بر آن مطلع نباشیم و مثل آنچه حصر
در حصر عقول در ده و مقولات در نه و حواس ظاهره در پنج میگویند
و صاحب تحفه بر آنست که اگر افلاک سبعه سیاره میتوان که با هم
ثوابت در ممثل زحل و حرکت بروج بر محدب ممثل زحل فرض کنیم و مجموع افلاک
سبعه را یکی فرض کنیم نه حرکت دهد بحرکت اولی و فلک سابع را
نفس بر که او را حرکت دهد ثانیه و حرکت بروج متحرک بحرکت سریعه قطبی
دور تحت چند فلک دیگر اعتبار بر کار و میان جمهور مشهور است و اورکو
وارد نهمه عالی و ارادی البطلب و ارمای سیارات انواع حرکات و اوضاع
کواکب رصد و غیر آن افلاک که این امور را منتظم و متسق است تواند بود
اثبات میکنند و لکن کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را منتظم داند و مرتبت
و لهذا بعضی ضبط احوال شمس بتدویر و حامل موافق مرکز که اند
حیث انه تقع بلند ساله باشد **فط** زمین مقعر و باده جهان آگاه آسمان گشت

وهیأت فرش و علم لطیف است الام محو آلیت در تفسیر کبیر گوید عرش اسم جای

بیش عرش اسم مجسمی میخوانند نغص و فقها گفته‌اند این حسب کرسی میخوانند

گفته‌اند تفسیر کرسی است او لم ینظروا الی السماء کیف بنیناها و جمهور متقدمین

فلک اطلس را عرش میدانند و فلک ثوابت را کرسی و شیخ محی الدین گفته است که

عرش و کرسی محیط اند به این نه فلک و عرش محیط است بکرسی و مجموع افلاک

نیست و منقلا کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص و مصطلحات که

که مراد او از فلک عرش عقل اول است و از فلک کرسی نفس کل لیکن عبارات

فتوحات و عقلا و غیر آن بخلاف این معنی مبالغه است و شیخ آنست که

عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و ما فی

عنصر نیستند و مستعد کون و فساد و حکما گویند هر فلک قابل خرق و التیام نیست

اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است و در فلک الافلاک هم تمامی نیست

و بعضی که تقویت جانب حکما کنند به سبع شداد متمسک میشوند لیکن اذا

السماء انشقت معنی خلاف اینست و بنا بحث ایشان است جمله را بعضی

افلاک کواکب ستاره اطلاق میکنند نمی بینند که در آیات قرآنی سبع سماوات

وازش

واز اول شکله **فصل** حکما گویند جهة حقیقی است فوق و تحت

و هر دو که فلک اعظم محدود میشوند فوق محیط او و تحت مرکز او

و محاذی او را محدد جهات گویند و جسم افلاک شفاف و نیز محیط

ابصار نمی‌شوند و نه خفیف‌اند و نه ثقیل چه خفیف میل بمحیط است و ثقیل

میل بمرکز و نه سرد و نه گرم و نه تر و نه خشک و نمو و ذبول و کهولت

ندارند و قابل کون و فساد نیستند و شهر تا سند ارابعه تا

از ملک به فلک خوار و زشت است ﴿﴾ فلک آمد تن و ملک جان است

عرش و کرسی جز جهات کرات ﴿﴾ کمتر است از بهایم و حشرات ﴿﴾

حق و همه هر چهار و قبان ﴿﴾ همه با جان ... با جان ﴿﴾

و تصور بعضی آن که حق افلاک حی ناطق تحدید ان الحیوان الناطق مانع

جمله از حی صاحب حولت حیوان از جسم نامی حساس متحرک بالاراده

و علاوه قدیم بر حوادث به علت موقوف است که با وجود متصرف نیست

و بوجهی متجدد و باعتبار استمرار مستند بقدیم و باعتبار تجدد واسطه صدور

حوادث شود و آن حرکت فلکیه است و از این است که میگویند عقل را جسم کلات

متممه بالفعل حاصل است و فلک را هم کمال ممکن الحصول بالقوه نیست الا اوضاع
مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوه بفعل آورد
و آن یکدفعه ممکن نیست پس بتدریج بوسیله حرکت بفعل می آورد و بهر دلک
متشبه بعقلیست که واسطه ای داده اشراقات نورانیست بکواکب و افلاک
مثل و قصه است که اهل حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه میکنند نظم
صوفیان کبود پوش همه ... از غم عشق در خروش همه ... آتش افروز در دل او در جان
کوه در خاک و آب دیده روان ... و منبع اشراق انوار بر نار فلک رب النوع او است
که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فلک بواسطه مهر ... استعداد و کیفیت
مناسب آن اشراق بواسطه هر کوکب مستعد اشراقی دیگر است چنانکه مجموع فیض او
در سلاسل و ستوح غطیه میشود و نور کواکب ذاتست الا جرم قمر که تیره است
و نور او از آفتاب است و از وقت اجتماع تا روز دیگر یک ماه مواجهه مانده است
و روی روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوئیه فاصل است میان روشن و تاریک
منطبق است بر دایره روئیت نه فاصله است میان مرئی و غیر مرئی و حول از
هم لذا شعه اشراق دایره تقاطع کرده و هلال اید ... و بقدر انفراج زاویه تقاطع

ادنی

روشنی می افزاید تا وقت مقابله که تمام دایره ضوئیه منطبق میشود بر دایره مرئی بتدریج
و بر آن منوال که نور زیاده میشد نقصان میپذیرد تا باز منطبق گردد بر ...
بحقیقت و محاق میشود و در وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و قرص آفتاب
چنانکه بعضی از آفتاب بپوشد آن را کسوف گویند و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد
میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن را خسوف گویند و اکثر برانند که کواکب را
رنگهاست زحل را کبود و مشتری را ابیض غیر خالص و مریخ را احمر و ... هر یک را
بیاض صافی و عطارد را صفرت و بعضی برانند که این اختلاف الصحو است
نه اختلاف الوان و محو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف اوست
یا بمثابه آینه است که شبح جبال و بحار زمین در او منعکس میشود و جواهر نظر ...
و در تذکره خفتای آول کرده و در شرح اشارات ... تجربه کرده
صغار مستقره است در یک لخت ماه فصل عناصر چهار است حقیقی مطلق
حار یابس که آتش است حقیقی مضاف حار رطب که هوا است ثقیل مضاف
بارد رطب که آب است ثقیل مطلق بارد یابس که خاکست و این چهار در شکل
کرویند و تو به تو از فلک قمر کره آتش است پس کره هوا پس کره آب پس کره زمین

وسطح محدب و مقعر آتش بر کره حقیقیه نیز نباشد چه اگر جرم او بواسطه تضاریس
امور خارجیه کروی حقیقی نشد اما کروی حسی است چه نسبت ارتفاع اعظم
جبال بقطر زمین چون نسبت سبع عرض شعیره است بذراعی که بیست و چهار
انگشت بود و آن برهان کرده است محوف که بعضی از آن منقطع شده
و از خاک مکشوف گشته بوجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و اثر او ان
گویند کره هوا مشابه فلک است که کره آتش نیز شکل کره است و شکل آن
کره کلی نیز منقطع است و بتدریج اکثر عرض میکند که از اقالیم هر [illegible]
با قطبین نیز مقعر آتش اهلیلجی تام و محدب او کروی تام باشد و از آن مقعر
اهلیلجی ناقص و محدب کروی ناقص باشد و هر عنصری بجای خود متصل شود و اهل اکسیر
بقوع انبیق خاک را آب کنند و آب را [illegible] هوا شود و هوا در کوره
حدادان آتش شود و آتش در کوره [illegible] هوا شود و هوا [illegible] آب
آب شود و آب مرمر شود و آفتاب بسمت منطقة البروج حرکت میکند و جمع نقاط
که بر منطقة البروج فرض کنیم بحرکت او [illegible] گردد و هر یک احداث دایره
در روی زمین کند و اینها را مدارات یومیه گویند و افقی که دایره ایست فاصله

میان نیم کره مرئی و غیر مرئی از فلک بتنصیف مدارات یومیه میشود در جهات استوا و آن دایره [illegible]
بر روی زمین [illegible] حد معدل النهار شمس است و روز [illegible] در جمیع بلاد
را از [illegible] لا در موضع شمالیه قطع مدارات بوجهی کند که نیمه فوق افق است
اعظم باشد از نیمه در تحت افق است و قطع مدارات جنوبیه بعکس آن
پس اول جدی با اول سرطان روز دراز تر [illegible] شب کوتاه تر و [illegible]
سرطان با اول جدی بعکس و در اول حمل و اول میزان شب و روز برابر باشند
و در اراضی [illegible] از خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه نامند
مستعمر شد و ابتدای اقلیم اول آنجاست که اطول ایام در آنجا دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیمی سی دقیقه بر اطول ایام افزوده
و آخر اقلیم سابع آنجاست که اطول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه
و بعضی گفته اند ابتدای اقلیم اول خط استواست و آخر اقلیم سابع آنجا
عمارت که عرض او [illegible] و شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و سه
ساعت است **فصل** جسم مرکب یا تام المزاج [illegible] دارد امید [illegible]
ترکیب او است یا نه اول را تام گویند و ثانی را ناقص و چون عناصر

متصور و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیتی متوسط که حادث شود
مزاج است و طبیعی گویند که کیفیات عناصر منکسر می شود و کیفیات واحده حادث می شود
و اطبا گویند که کیفیات متضاده منکسر شوند الا آنکه بهم مخلوط شوند و موضع در
زمانی شد اول عنا احداث ... گفته اند صورت نوعیه ... معدوم
می شود و در مجموع آنها صورتی دیگر فایض می گردد و مزاج معتدل حقیقی که
عناصر اربعه او بحسب کم و کیف متساوی باشند محال است که هر چند مزاج به اعتدال
حقیقی اقرب باشد قبول فیض که از مبدأ اول بواسطه وحدت است مرتبه برتر مزاج او افضل
اکمل است و ابدان همه از اعتدال حقیقی معتدل است و فیض و ظهور صورت نوعیه است
برای حفظ ترکیب است نبات و فایض و نفس نباتی برای حفظ ترکیب کلی
و تغذیه و تنمیه و تولید مثل است حیوانی فایض از نفس حیوانی است برای
امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه و اول من صورتها فایض می شود
که حافظ ترکیب اوست بعد از آن خلع کرده صورت انسانی نفس ناطقه
میکند پس خلع کرد انسانی نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه می شود
و بعضی توهم کرده اند که بدن انسانی مشتمل است بر صورتی متعدد برای

برای حفظ ترکیب و بعضی برای تغذیه و تنمیه و تولید مثل و بعضی
خود برای احساس و حرکت ارادی و متعلق می شود باو نفس ناطقه
برای ادراک معقولات و لیس کذلک فان المحقق الطوسی قدس سره قال فی
شرح الاشارات ما یقتضیه القواعد الحکمیة التی ان ... ان الشیخ ... غیره
ان النفس الاولی تجتمع القوی التی ... لم تجعلها اختلاطها
وعرضها بالقوة المولدة اثر المنی وتجعلها مستعدة لقبول قوة من
شانها اعداد المادة لتصیر ... فیض تلک القوة
فیها و تلک القوة تکون صورة حافظة لمزاج المنی کالصورة المعدنیة
ثم ان المنی یتزاید کمالا فی الرحم بحسب استعداد لکمالات تکسبها هناک
الی ان یصیر مستعدا لقبول النفس الکامل تصدر عنها مع حفظ المادة
الافعال النباتیة فیجذب الغذاء ویضیفه الی تلک المادة فینمیها ویکمل
المادة تربیتها لا انما فیض تلک الصورة مصدرا مع ما کان یصدر عنها
لهذه للافاضل ... الی ان یصیر مستعدة لقبول النفس الکاملة تصدر
عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا فیصدر عنها تلک الافعال

فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعد القبول النفس [illegible] بعد عنها
مع حسن التعلم النطق ویبقی بتدریجه الی الاجل وقد شبهوا الملک
القوی فی احوال الناس من مبدا حدوثها الی استکمالها بنفس تجدده بحرارة
یحدث فی فحم من نار مشتعلة مجاورة ثم یشتد حتی الفحم تلک الحرارة حتی
یستعد ان یتجمر وبالجمر یستعد لان یشتعل نارا شبیهة بالنار المجاورة حتی
فمبدا الحرارة الجاریة کمبدا الانفعال ان یتجمر کمبدا الافعال الحیوانیة
اشتعالها نارا کالنطقة فی الفحم واعدل انواع حیوان انسان است
واعدل اصناف انسان [illegible] عاشقان خط استوا و [illegible] الحار الاکبر
سکان اقلیم رابع ومعدن ونبات وحیوان را موالید ثلاثه گویند و [illegible]
آباء عناصر را امهات چهار حرکت افلاک را بالای عناصر این سه مکون
میشود چنانکه از حرکت اب بالای ام فرزند متولد میشود **فصل**
نفس نباتی را چهار خادم است که از آن قوی طبیعیه گویند غاذیه ونامیه
ومولده ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه اند
واین چهار مخدوم حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست اند واز نفس حیوانی

که از آن روح نفسانی گویند یا مور که باید با مخ است ومدرک یا حاس اولی
یا باطنه ومدرک ظاهره [illegible] اول الامر که در حس مشترک است اما اولی
که در عصب لسانست و آن اولی است که ملاقی با متکیفه میشود بطعم با جرم
میشود با حس لطیفه صاحب طعم وغوص میکند و آن که عصب با لمس تام
که در [illegible] است در زاید [illegible] مقدم دماغ که شبیه به دو سر پستان و آن او
هوا است متکیفه را که با ممتزج با حس لطیفه صاحب [illegible] سامعه
که در عصب باطن صماخ است و آن که هوا متموج است که موج او با هوای جوار
صماخ میرسد و پوستی بر بالای صماخ کشیده مانند پوست طبل متموج
حاصل باصره که در ملتقی عصبتین مجوفتین است ملاقی عصبتین متقاطعتین
والعصابان [illegible] از اجسام [illegible] است در [illegible]
جلیدیه [illegible] صورت مثل که در ملتقی عصبتین و [illegible]
و [illegible] اصل خروج شعاع است از حدقه واتصال او بمبصر
و فارابی در رسالة الجمع بین رای افلاطون وارسطو [illegible]
است [illegible] خروج شعاع [illegible] انطباع [illegible] صندوق

عبارت اطلاق کنیم و لفظ کلمه اند و نفع کلمه ابر کو حظ هویت
منکشف شده بعینه در شیء معقول که در مقابله متعین با جسم کرد و در طی
ضایع صفات بعینه علم حضوری است در احاصل شود و حس انطباع از شعاع هست
و هر ذره که ما طرفه دو است و در سبیل مساحت حرکت در شش سلسله هم است اول
حس مشترک که مدرک صورت است و او را انطباسیا گویند بعضی لوح النفس و او
مثبت با حواس ظاهره چنین جوهر است که از انبساط جواب باد آب آتش خاک
که حفظ اند حس مشترک بالت متعرفه که مفصل ترکیب و استنباط
مشغول است و لکن عقل او را در معقولات استعمال کند مفکره است
و اگر وهم او را در محسوسات استعمال کند متخیله است سابع وهم که مدرک
معانی جزئیه است و مسلم هم عقل است در معقولات و منافی اوست در محسوسات
و لهذا اغلاط در ریاضیات بکند و در الهیات بسیار و نوع گویند که
ابلیس واهمه است و مراد از آنکه ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد اینست
که حس تسلیم عقل و نفس ناطقه اند مگر وهم که معارض اوست و مجری الدم
در نفس انسانی کوید الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه القوی الاکاذیب

لازت نیز و به جارت الشرائع المراد فشبهه و نزاهم شبهه بالقرینه
بالوهم و زیست در التشبیه بالعقل و حاسن حافظه که خزانه وهم است
و اغراق تحریف حر العراد اول محل حس مشترک و خیال است و مقدم این
تجویف که حس مشترک اخص است و متوفی او خیال و تجویف ثانی محل
متصرفه است و مقدم این تجویف ثانی اخص است و حسی در تجویف محل و همت
و متوفی تجویف ثانی اخص است و اول تجویف ثالث محل حافظه است
و شیخ معقول گوید واهمه و مفکره بلکه قوت اند هامست باعتبار ادراک معانی
جزئیه واهمه است و باعتبار تفصیل و ترکیب و استنباط متعدده و گویند هر صورتی
در حواس ادراک منطبع نشود بلکه این صور در عالم مثال موجود به و نفس
مظهر آن گی میکند و خیال مرآت مظاهر بند و گویند معانی جزئیه در حافظه
محفوظ نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است چنانکه کلیات در مجردات
و قوه محرکه یا باعثه است و آن شوق تحصیل ملائمت یعنی شهوت یا دفع
منافرت یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض و بسط عضلات و ارخاء عضلات
فصل
ارکمات ... لا آثار علویه است که آفاق را کاینات جو گویند
ما فوقرا

و هوا اگر قوت بخار آتش فرو رود گاه دخان و اگر از دخان بسبب
صعود در هوا میشود و بخار متصاعد مجتمع گشته و از آن ابر در آید
برف و باران و تگرگ از ابر و از آن قطرات سرد که از سقف حمام (متحلل)
و گاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود و از او مشتعل شده آواز آن رعد است
و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق و صاعقه است و چون دخان بکره
آتش رسد آتش گیرد و اگر لطیف است شهاب نماید و اگر کثیف است ذوات الاذناب
و نیازک و از حرکات ادخنه و ابخره و غیر آن هوا متموج و متحرک میشود
و آن باد است و هر گاه میان ابر و آفتاب که اجزاء رشیه صغیره صیقلیه میان ما
و ماه مجتمع میشوند بر وضعی که خطوط اشعه بصریه از آنها منعکس بماه میشود
و آفتاب یا بسطح صقیل ماه هاله بشکل دایره لون
مرئی میشود و آن هاله است و چون انعکاس به آفتاب کنیم و اجزاء در کره
در نطاق شود قوس قزح پیدا گردد مولانا کمال الدین حسن فارسی در اوایل
شرح کتاب تنقیح تخطئه کرده وجهی نوشته دقیق مشهور از آن بطلب و گاهی
بخار و دخان محتبس در زمین از مسام زمین متشاکل شده از آن زلزله است

وار

و آب چشمه بعضی از آنست که در زمین محتبس شده و لولا اسطاره در دست او
آب میشود و بیرون می‌آید و نوعی آنست که از زمین نمی‌شود اگر انهار آن چشمه
سبب برف و باران نیز حاصل شود **فصل** نفس ناطقه اشرف اقسام او را
اسپهبد گویند از مشتق و شعاع آن ذات که خاصه جوهر انسان یا ملک است
و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس است یکی مجرده که مبدأ ادراکات کلیه است
و یکی منطبعه که مبدأ ادراکات جزئیه است و خواجه نصیر الدین گفته است
و لا تشک لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون
ذا نفسین اعنی ذا ذاتین فهو انه لها معاً و مشائین برانند که نفس فلک
منطبعه نیست بلکه مجرده است و بس و صاحب محاکمات گوید
ان الحرکات الجزئیه و الاوضاع الجزئیه لا تحصل من الادراک الکلی لان
نسبة المراد الکلی الی جمیع الاوضاع علی السویه فلا یخصص بعضها
بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الاوضاع الا بادراک جزئیه منبعث من
تلک الادراکات الکلیه و المراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش فی
الذات المجرده بل فی قوة جسمانیه فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة

يرتسم فيه المرادات الجزئية والاوضاع الجزئية ولذلك به جرم الفلك
لا تختص بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض بل هي سارية في جميع الفلك
فتلك القوة المنطبعة كالخيال فينا الا انه غير سارية وهي في جميع الجسم والكل
المجردة كالنفس الناطقة للانسان و کواکب مراد لا محاله افلاک هميشه ثابت
لکن مثل محرک موجود تعبیر از قوت خیالیه نفس منطبعه کرده و نفوس گویند هر یک از
کواکب بسیط ماننده دل است و افلاک فرعیه او مانند سایر اعضا و بعضی
متعلق است اول به کوکب و بواسطه کوکب با ندر افلاک پس نفوس فلکیه به ایشان
متعلق افلاک کلیه و انواع او بوده هر فلک را نفسی است و کوکب را نفسی که محرک
اوست بحرکت وضعیه پس نفوس متعلق افلاک و کواکب هم هستند مثل همین و عقل که
دست آمد و میگویند خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیشود
و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند
و از عقل اول باعتبار وجوب و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و فلک اطلس
و نفس او صادر شده و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک ثوابت و نفس او
و همچنین تا ده عقل و نه فلک و بعضی بعد از آن موجود شد نفس ها عقل از عقل

مثل

مثل آنکه هر جنسی از اجسام عنصری روش کرد که از اجسام اول جرمی
کم شود و از عقل عاشر که بلسان شرع جبرئیل است هیولای عناصر و صور
و اعراض و نفوس و قوی ایشان صادر شده و اشراقیین عقل را انوار قاهره گویند
و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القاهر لا یقدر
البشر علی احصائها وضبط مراتبها و مشائیین نوعی از عقل مغایر نوع
عقلا دیگر است و انواع عقل منحصر اند در شخص و فی حکمة الاشراق
لکن الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقائق و اشراقیین گویند هر نوع از
افلاک و کواکب و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده رب النوع دارند
که عقل مدبر آن نوع است و او است غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه
ممتنع است که این افعال از قوه عدیم الشعور صادر شود و اگر این افعال
از نفوس ما صادر شدی ما را شعور بآن افعال بودی و قصد بسیار نادر در
اطفال و امتصاص شیر از آن مستند به رب النوع است والوان غریبه
و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه دانسته
معنویه است که در او است و حکمای فرس آب را خرداد گویند و رب اشجار را

مرداد

ورب آتش را اردیبهشت و رب الارض را اسفندارمذ و این سخن موافق است
با حدیث اتانی ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع بدن
بدنیه کردم رب النوع را دیدم و نقل عن هرمس انه قال ان ذاتا روحانیا القی الی المعارف
فقلت من انت قال انا طباعک التام وکانه اشار الی رب النوع و فرق
میان نفس و رب النوع آنست که نفس متعلق ببدن است و رب النوع متعلق
به جمیع ابدان نوع و نفس مثال اوست یا آنکه بمنزله سایه ابدان منقذ و رب
النوع داوران نوع گویند یعنی اصل نوع یعنی منظور و مثل افلاطون عبارت
از این عقولست و این غیر مثل معلقه است که شیخ اکبر خواهد آمد ان شاء الله تعالی
قسم عرض ممکن است یا مستقر او جوهر ممکن است و مراد از مقوله جنس عالی است
و مقولات نه است اول کمست و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم است
منفصل یعنی عدد و متصل و او یا قار الذات است یعنی مقداریکه خط و سطح و جسم تعلیمی
یا غیر قار الذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطعیه است و حرکت آنست که اجزای او
موجود نشده و موجود آن سیال و حرکت توسطیه است و این جا بآن در حصول نیست
قطعه ای است که آنجا متحقق بهم که در خیال مرتسم میشود و اینرا اکبر کاتب گوید

زمان مقدار و صوتست ثانی کیف و او عرضی است که بذات خود قابل قسمت نباشد
و اقتضای نسبت نکند و چهار قسم است اول کیفیات استعدادیه که ضعف است و قوت
دوم کیفیات مختصه بکمیات چون زوجیت و فردیت سوم کیفیات نفسانیه
که حیاتست و علم و قدرت و ارادت و لذت و الم و صحت و مرض و راسخ را
ملکه گویند و غیر راسخ را حال چهارم کیفیات محسوسه که مسموعاتست و مشمومات
که صوتست و حروف و مذوقات که طعوم است و ضابطه آن که نه است مرارت
و حرافت و ملوحت و عفوصت و حموضه و قبض و حلاوه و دسومت و تفاهت
و مبصرات که ضوء است و لون و ملموسات که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و خفت و ثقل و صلابت و لین و ملاست و خشونت و مانند اینها را انفعالیات گویند
و غیر راسخ را انفعالات ثالث وضع و او هیئتی است که عارض جسم شود
بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر یا امور خارجیه رابع اضافه و او نسبت
متکرره است خامس این و او هیئتی است که عارض جسم شود بسبب حصول او
در مکان سادس متی است و او هیئتی است که عارض شی شود بسبب حصول او
در زمان سابع ملک و جده و او هیئتی است که عارض شود بسبب چیزی که محیط
او است

و منفصل است با نتقال او بر فعل و او با شیئ است تا شیئ انفعال او ماترا است

و حکما گویند مطلق هیولی و مطلق صور جسمیه و صور نوعیه فلکیات و اجسام

و النفوس فلکیه و جمیع عقول قدیم اند و در نفوس ناطقه انسانیه خلاف است بعضی گویند حادث اند

و اعراض فلکیات هم بحسب شخص قدیم اند للا حرکت و وضع که این هم بحسب نوع

قدیم اند و بحسب شخص حادث و انواع متوالد هم قدیم اند و انواع مولدات احتمال

قدم و حدوث دارد و قدم منافی احتیاج نیست قدیم تو احتیاج الوجود نیست بالغیر چنانکه شعاع

از شمس موجود است و با شمس بود شعاع بود و وقتی حاتم را دل انگشت و تا

بحسب زمان برا او مقدم نیست از حکیم رسید که خدای عالم را اقدم گفت

آن روز که قول او تعالی میکرد و عرض او گشت که ترتیب اصول موجودات

در عقل انسان از خارج نظم مشکل خویش بر مولانا عصم نثر گوشه نشیند نظر

حل میکرد نظم و بدین حرم خویش اقرار الم نیست نثر و در آن کز نه صد گونه شکایت میکرد

کفر کافر از گرد گشت بلیس داد نثر نظم و مثل آن گوید که اسرار هویدا میکرد

لعم از آن جانی جهان بین تو دادادم حکم نظم کفت آنوز که این نسبت بعد افشا میکرد

و غیر از این مجیب درویش کلام انبیاست و ما حق غیر این از انسان غلط و خطاست

با هم منهاج حاجت پیر حکیم در گوشه است نظم شما و همیه بروز میل را که گمراه است

از آستانه معانی سر چرا کشم نظم ولیکن در بند او را شیء و در بند در آستانه نیست

و فقها گویند عن الکفوه اللذی لا کل کلهم و جهم و لا التوراه بالحجه

احکام الذاریه قبل لوی بقدیم العالم الصوته الکلیه انفا تنبیه

صوفیه گویند نقش انسان مطابق نقش رحمانیست و حیاتکه نقش ازل است عرض

تعیین خاص صورت شود و صورت نسبت عرض بها خدا مختلف که در خارج

طاری او شود نیست که شکست حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقیق یابد

نقش رحمانکه او در اینست کلمه و کتابی سطور و ورق منشور گویند چون در خارج

تعین یافت جوهریست که ظرف صورت است و جوهر بسبب تعینات مختلف هیئت

مرتبه وجود شود که ظرف او وقت و از ترکیب امثال آن شیء تحقیق یابد که ظرف کلمات است

قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی

و لو جئنا بمثله مددا احاطه طبیعت او را مقصر است که او نداند نقش از ابتدا اوست

فیض رحمانی متعمق است که دم نبوده حقیقت انسان صورت که فرد و سبب آن باز گردد

و هر مرتبه که ربیست مراتب ما تستر حاص ما اسم از انسان حق و باقی از

اربع و بیست حرف و منازل اربع و بیست منازل قمر دال بود و در وجود

فلک آب صد و نود و ششم از قوس ... است مذکور جوهر عقل اول

که محیط است کلی اشیا و حجاب او را عرش مجید و لوح قضا

و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه

و درة بیضا و ظل آدم اول و عقل گویند مناسب اسم مرتفع است بمعنی

مبدع و شتره و شبه طبی کرده است و ابداع ایجاد است

و نفس کلیه که محیط است کلی اشیا بوجه تفصیل و او را

عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و رق منشور گویند

و ما فوق مسما گویند و شیخ محی الدین گفته هو الروح المنفوخ منه فی الصور

المسواة بعد تسویتها مناسب باعث است و طبیعت کلیه که گویند

او را هم عمای گویند مناسب باطن است و عین مهمله و ثریا که شکل گشت

و قیصری در شرح فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی

فی جمیع الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة او غیر مجردة

او اجسام و الکلی عند اهل النظر عبارة عن القوة التی

فی الکل جسم بها یصل الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل الحق لکن الطبیعة

نوع من تلک الطبیعة الکلیة و جوهر است که صور اجسام بدو ظاهر شده

مناسب آن است و حاء مهمله و در ان که یک کوکب است و جسم کل که او را

عرش گویند مناسب ظاهر است و غین معجمه و منتقعر که زیر کوکب و سماء

محی الدین فلک آب با نعیم از فتوحات که طبیعه و بسیار را در وجود خواهر

... و هیولی در اند و طبیعت با هیولی ... و جسم کل منتقل شد

و شکل مناسب حکیم است و خاء معجمه و هیبعه که در کوکب و عرش مناسب

محیط است و قاف و راء که در کوکب و کرسی که مناسب شکور است

و کاف و شره که در کوکب و فلک اطلس که مناسب غنی است

جسم و ظ ... که در کوکب و ظهور آدم از ... فلکیت و او مظهر عرش

رحمانیت که عقل اول است و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب

مقدر است و شین معجمه و جهت که چهار کوکب است و این فلک ارض جنت

و سقف جهنم است و مظهر کرسی روحانیت که نفس کلیه است و لهذا

کواکب بسیار در و مرکوز است و فلک زحل مناسب رب است و یاء

هر دو نقطه تحتانیه و اقلیم اول و از اسماء خلیل و یوم السبت و از هفت کو
کب زحل و فلک مشتری مناسب علیم است و صاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی
و یوم الخمیس و ضرر از هفت کوکب و فلک مریخ مناسب قاهر است و لام
و اقلیم ثالث و هارون و یوم الثلثا و غوا از هفت کوکب و فلک شمس مناسب
نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم الاحد و سیای اعلی از
یک کوکب و ظهور لیل و نهار از سبب فلکست و فلک زهره مناسب مصور است
و را مهمله و اقلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و غوا از هفت کوکب و فلک عطارد
مناسب محصی است و طای مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و زبانا
از هفت کوکب و فلک قمر مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم سابع
و آدم و یوم الاثنین و اکلیل که از کوکبست و کرهٔ آتش مناسب قابض است
و تا معجمه به نقطتین فوقانیتین و قلب از یک کوکبست و کرهٔ هوا مناسب حی است
و زا معجمه و شوله که از کوکبست و کرهٔ آب مناسب محیی است و سین مهمله و نعایم
که چهار کوکبست و کرهٔ زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله و بلده کر
حالیست از کواکب و معدن مناسب عزیز است و ظای معجمه و سعد ذابح کر

و از کوکب

ده از کوکب و نبات مناسب رزاق است و ثا معجمه به سه نقطه و سعد بلع کر
ده از کوکب و حیوان مناسب مذل است و ذال معجمه و سعد السعود کوکبست
و ملک مناسب قوی است و فا و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب
لطیف است و با معجمه به یک نقطه و فرغ مقدم که دو کوکبست و انسان مناسب
امید است و میم و فرغ موخر که دو کوکبست و مرتبه جامعه مناسب رفیع الدرجات است
و واو و رشا که از یک کوکبست و علاوه کواکب منازل از کوکب های بطل که شکل

[illegible]

فصل

تعین منازل القمر موجب آن است که از منکار شده و وجود فاهم
مخارج رایی تمیز اندکی موجود است برین تمیز شده و عناصر زو
شرح مجملش آنکه مقدم اند بر افلاک کواکب ثوابت و ابتدا از حمل گشت

وانتهای فلک زحل و چرخ مقعر آن است و معدن و اکثر مفسران در تقدم عناصر

بر سموات موافق شیخ‌اند و بسی از آیات قرآنی بر این معنی ناطق است منها

قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له

اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها

وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال

لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضاهن

سبع سموات فی یومین و گویند زمین در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و ستاره

نیز در زمین است در سه‌شنبه و چهارشنبه و آسمانها و نجوم در پنجشنبه

در پنجشنبه و گویند هوا [illegible] از متعلق [illegible]

مقدم بعد از خلق زمین ولا یخفی ان الذی [illegible] موافق اوست و استشهاد

رائحه آن از آیه ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسواها واغطش لیلها واخرج

ضحیها والارض بعد ذلک دحیها می‌توان کرد و مشایخ الکبار [illegible] گفته‌اند

و گویند نفوس ناطقه را از ابدان ایشان مفارقت [illegible] اگر خیر باشند مجرد

نفوس خیره متعلق به ابدان می‌شوند و اگر شریر باشند نفوس شریره [illegible]

واف را شیاطین خوانند و شیخ مقتول شهاب‌الدین [illegible] قائل است و از حکمت

اشراق گوید اهل رشد و اهل هزیمه که از انبیاء گویند مشاهده جن

بسیار می‌کنند و هو فیه گویند جن روحی چند اند قوی متجسد در اجسام لطیفه

آتش و هوا از اجسام غایت چنانچه انسان از آب و خاک و [illegible]

[illegible] لطافت اجساد قوی [illegible] قادرند بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولت

اعمال خارجه از وسع بشر و فلاسفه [illegible] هوائیه متکیف [illegible] طعام

و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان استنجا از فحم و عظام نهی فرمود

اخوانکم من الجن و قال الشیخ محیی الدین [illegible] فی بعض المکاشفات انه رای

الجن [illegible] العظیم [illegible] و گویند ایشان [illegible] قبیله‌اند

و بعضها میان ایشان زاویه می‌شود و بعضی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بصور [illegible] طاهر شوند [illegible] اگر کسی [illegible] از ایشان [illegible]

و مقید باشند و جمعی قبل [illegible] از آن [illegible] اند منتقل شوند

[illegible] و ما العلامة [illegible] الکبری [illegible] خلدها [illegible]

[illegible] العالم العامل الکامل [illegible] عبدالرحمن [illegible]

انه قال ذکر لنا الفاضل العالم المتقی الشیخ ابوبکر ابن ایوب فی المکة المشرفة
عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا
من مصر للمکة لزیارة الحج فنزلنا منزلا وخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله
فقتله ابن عمی فاختطف وحمل ثم بحثه وتبادر الناس علی الجبل والرکاب
یریدون تحصیله فلم یقدروا علی ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان
آخر النهار جاء [illegible] علیه السکینة والوقار فلما دنی منا سلم [illegible] فقال اما
الان فقد قتل هذا الثعبان الذی جاء [illegible] فصنع بکم [illegible] واما ابن
قد فرغ الحکم یقول بعضهم قتلت ابنی وبعضهم قتلت اخی وبعضهم قتلت ابن عمی
فتقاربوا [illegible] واذا رجل بصوت [illegible] وقال لی قل انا [illegible] المحمدیة
ففعلت ذلک فاشار الیهم ان [illegible] الشیخ فرفعت [illegible]
علی مصطبة فلما حضر [illegible] قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد
[illegible] علیه انه قتل آبائنا فقلت حاش لله انما نحن [illegible] الحلال
[illegible] المنزل فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما سمع
الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله [illegible]

فی ترکی تغیر زنده فقتل فلان [illegible] ولا قوة [illegible] وهر [illegible]
واول کسی که از شیطان مسمی شد جوانی نام داشت وبعضی گفته اند ابلیس نخ جوان است
آن قوم است از بشر وصحیح آنست که او اول اشقیاء جن است چنانکه [illegible] اول
اشقیا بشر بود علماء شریعت خلاف کرده اند که شیطان مسلمان [illegible]
بعضی میگویند نشود حدیث ان [illegible] اعاننی علیه فاسلم [illegible]
[illegible] میخوانند یعنی [illegible] وبعضی گویند [illegible] اسلم [illegible]
[illegible] والاوحد [illegible] شیخ علاء الدوله میگوید بعد
از [illegible] سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فصل صوفیه گویند حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرت غیب مطلق
وآن اعیان ثابته است ثانیا حضرت غیب مضاف که [illegible] مطلق [illegible] است
وآن عقول ونفوس مجرده است ثالثا حضرت غیب مضاف که [illegible]

و آن عالم مثالست مطلع حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است

تا عرش و محسوس حضرت جامعه و آن عالم انسانست تفصیل و آن با جمال

و سیر نقطه وحدت در نصف دایره وجود نزولیست و شهود حقیقت انسان

و لیلة القدر زمانیست که تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم

من کل امر و در نصف دیگر عروجیست و یوم القیمة مطابق آنست و

تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عالم

شهادت مظهر عالم مثالست و او مظهر عالم ارواح و او مظهر اعیان ثابته

و او مظهر اسماء الهی و حضرت او و مظهر احدیت و انتهی ظهور و بطون اکمل

سرایر افعال نفوس است و باطن وی و معنی نبع او در ظهور که جمع صورست و مواطن

خدا او نشانه است که صد هزار سر دارد و هر سر صد هزار زبان و

عزیز نسفی در مقام نعت حضرت باطن عارف او گوید که حقیقت انسانی که ماند

که تو زبان بسیاری داری زبانها فکر این سخن نکو دهانی قل لاهوت داشت

و ناسوت انسان و هلاک عالم شهادت آمد و جبروت و ملکوت خلاف است

بعضی گویند جبروت صفات است و ملکوت مجردات و عالم مثال مقیدی و شرع

مخصوص کقوله اهل الجبروت العقل الاول و الملائکة المهیمة و العقول السماویة

و العنصریة البسیطة المرکبة التی هی للمولدات الثلث و اهل الملکوت النفوس

الکلیة النفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة المرکبة و ما فی الوجود

شیء الا وله حظ من الجبروت و الملکوت بحسب العقل و النفس و الیه اشارت مطابق است

با حدیث ان لکل شیء ملک و ینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی

بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون **فاتحه خاصه** در انسان صغرا و ان

الغیب ان کبریت لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا

بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون **قوله** حقا و لا اعنی احلام و الام

غیرت گویند بعضی مشعوریت است در جمیع اوقات حتی خواب و اغماء و مستی

و بدن و اجزاء او چنانکه بعض غیر بدن و اجزاء او و غیر بدن

سبب حرارت غریزیه و غیرت بمحل اوست و بعض متصل نیست داند الکل

در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه نحل معلومست که نفس مثلا

در هر وقت متصل میشود و شعور دارد با استمرار ذات خود و انعدام مشغول

رات که حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست نص حکما مذهب قدماست

و اتو علا در جواب اسوال بعضی یاران تصریح کرده بصعوبت فهم معانی آن

و حیوانات دیگر بی شبهه حکم و خبر نمی‌نمایند زیرا احتمال استدلال ذات و در انسان

که تصریح فرموده پس معنی آن گشتم که سوال از وی میکند قیصری در شرح فصوص گوید

تا قال المحققون من ان المراد من النطق هو ادراك الكليات لا التكلم

مع كونه مخالفا لوضع اللغة لا يفيدهم لانه موقوف على ان النفس الناطقة

المجردة للانسان فقط و لا دليل لهم على ذلك و لا شعور لهم بان الحيوانات

ليس لها ادراك الكليات و الجهل بالشيء لا ينافي وجوده و امعان النظر فيما

يصدر عنها من العجائب يوجب ان يكون لها ادراك الكليات و از این سخن

قیصری فهم میشود که مراد متعددان از نطق معنی لغوی است و شیخ او علاء الدوله در اول

دانش نامه علائی همین تصریح فرموده و صوفیه گویند عالم همه حی ناطق اند حتی

جمادات لکن ظهور نطق را همه کس موقوف اعتدال مزاج است ابن عربی قال الله تعالی

و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و ترمذی از امیر المؤمنین علی علیه السلام

روایت کند که با حضرت رسول از مکه بیرون آمدیم هیچ سنگ و درخت نبود که میگذشت مگر که میگفت

السلام علیک یا رسول الله و شیخ محی الدین منع آن بود که مشغول اند از آنجا که در اصلا

دار یان

و در شان حق تعالی سبحانه میگویند که هر انسان ادراک آن تواند کرد

و از معنی ظاهر آن شد که اعجاز است که تسبیح سنگ ریزه در کف حضرت رسول الله

باعتبار استماع محجوبان است و وقوع این حال در عالم مثال است

که شرع آن خبر آمده و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون

و اهل طریقت گویند حیوانات مشاهده میکنند حضرت حق را که مشاهده میکنند ازان

اهل کشف الا ان کشف ما نزد انسان محجوب است اسفل السافلین است

و لکن ان خبر که تا مقام انسان نباشد که حیوان مطلق شعور با عقل مثل آدم

و اکثر مردم که با عوام مانند گمان شوند و شیخ محی الدین در فصوص الحکم منع آن نموده

لی اوفی لنا و الحق فی هذا المقام تحقیق حیوانات تحقیقا جلیا و گفته اند

دارند و ان النطق کما اشاره فلان استطیع **فصل** حکما گویند

دل هم تحویل والد و حیوان از حکم تحویل ان ام منجذب میشود و حرارت

این تحویل در ماه تاثیر میکند و کاری از نور میخیزد و تحلیل الامر بوقوع حرارت

آن تحویل در وی تاثیر میکند و کاری سوی اعتقاد شد با حس سماوی در ارکان

و نور و مستعد آینه صور عالم مثال میشود و اطبا و ارکان و غیره حسن

گویند

و متعلق اول نفس ناطقه است و او مثل غریبیت که آتش او نفس ناطقه است

فتیله او بخارات منبعث از کبد و روغن او خون منجذب از جگر و نور او حس و حرکت

و حرارت و شهوت و غضب و حال این نفس که در روح حیوانی در دماغ است

و این علاقه جسم و دماغ لوح است و روح حار روشن ابو علی که در امراض جبه کوکبه

مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی و نفس ناطقه مراد ارسطو

و ابو علی اگر که علم جنس است و در تحت او انواع و در تحت

هر نوع افراد و مناسبت هر اوست لیکن مسلم والداد و ارا او در نقل میکند که

مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة اذا

فقهوا والارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف

و الهام ربانی که هو المختار عند ما و بعد از اینها قبل ازالت و این سخن نقوها

نوع کونست و بعد هر شئ آئینی از نوع کمال استعداد نطفه از مبدا

فیض روح فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد فتیله از آتش در زود میگردد

و آیه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باین است اما متاخرین از غزالی و شیخ

مقتول موافق مشائین اند و شیخ محی الدین عربی در الیاقوت نص متشرم انسانی ... گوید

النفس هی اللطیفة العبدیة المدبرة لهذا الجسم لم یظهر لها غیر الاعتدال تسویة

هذا الجسد و تعدیله فنفخ فیها الحق من روحه فظهرت النفس نفخ الشیخ الکبیر

الجسد المستوی و شیخ صدر الدین قونوی گوید آخر که شیخ للاسلام الکمل

مثل الالواح لذات شمس متقدر للاجسام مدبرة قبل احتیاجها بالعلم و شعور

و ذلک لکلیته لعدم ادعی تکون النفس جزئیة تستعمل علومها و ذلک لان النفوس

الجزئیة لا تتعین الا بعد المشاع و بحسبه فلا وجود لها قبل و ذلک حتی تتعین

لها نسبة للاجزاء البدنیة بعلم و شعور و بعد حال الدلالة است و قوله رسول الله

و فتوا انکم خلقتم للابد و انکم تنتقلون من دار الی دار و ذلک فوق

نخست گفتیم مانند آتش قبس و شیخ مشاع تشبیه مبتدا و فیض

بعوض حسی است از ذرات قطعات باران که از قرص ترش لوالن کلف رقعه‌ها

قید مندرج از آتشه از عالم قطعه ماهیت و تواریخ کرم حادث اند سبب اینکه هو

قطره در وقت حادث شدن او از ابر حادث میشود و شک نیست که مبدا و فیض

قدیم است پس اطلاق قدیم و حدوث بر نفوس صحیح نیست هر یک باعتبار اعتباری

و من الله التوفیق و لیکن بدانکه حکما متقدمین نفس ناطقه و روح حیوانی را کو ... فته

مسمی است روح نفس قال المحقق الکاشی فی اصطلاحات آن الروح فی اصطلاح
القوم هی اللطیفة الانسانیة المجردة و فی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف
المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة و الحس و الحرکة و تسمی فی اصطلاحهم
النفس و المتوسط بینهما المدرک للکلیات و الجزئیات القلب و لا فرق
الحکماء بین القلب و الروح بالاول و یسمونهما النفس الناطقة و قیصری گوید
نفس ناطقه در بدن است مثل سریان وجود مطلق در موجودات از روح جهة عین
بدنست و از جهة غیر دیگر حنیف و مولفه قرآن د حسم انسان را مانند
معنی قرآن در حقیقت انسان تو امانند و ملایم این سخنست آنکه فرآز آهی نطق است
و حقیقت انسانیت در سلوک او بحسب مرتبه دارد و قسم نفس را هم قوه است
تا عقل نظری قوه نظریه گویند و تا عقل عملی قوه عملیه و باعتبار اول
چهار مرتبه دارد و عقل هیولانی که منبع علم حصولیست و علم بالملکه که نفس
بدیهیات معلوم است و استعداد انتقال نظریات حاصل او مناط تکلیف
و عقل بالفعل که قادر است بر آنکه معلومات نظریه مخزونه را هر گاه خواهد تعقل کند
بی کسب جدید و عقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند و لفظ چهار

چنانکه مراد از صادر اول کند بعضی از ائمه اهل اطلاق کنند و علم اگر
بحضور معلوم است نزد عالم مثل علم ما بما و بصفات ما آنرا حضوری گویند
و اگر بحصول صورت اوست نزد عالم آنرا حصولی گویند و مدرک کلیات
و جزئیات نفس است لیکن صور کلیات و جزئیات مجرده در ذات او
مرتسم میشود و صور جزئیات مادی در آلات و بعضی برآنند که این صور
غیر معلومست بحسب ماهیت و اختلاف در وجود این دو وجود ظلی و حقیقت
رسیده که صور [illegible] موافق آنها باشند و بعضی باختلاف ماهیت قایلند
و این مسئله بعضی از متکلمین در نفی وجود ذهنی لکن مسئله اگر بعد صورت
عقلیه است و فرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد نفس و صور معقول
قایلست و اتحاد عاقل و معقول اتحاد خوانند علت اتحاد میان دو چیز که فرض کنی
محالست و ابو علی در شفا و اشارات تشنیع بلیغ کرده و در کتاب مبدا
و معاد قایل شده اشاره بدین شنیع معقول و بر ملوی شنیع رشد اوه
و خواجه نصیر الدین عذر خواسته که شیخ در صدد کتاب مبدا و معاد و محصل
من این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته و بعضی گفته اند نفس صور

معلم هر آینه ورشیه گوید اندر حصول صورت ناشی را در عمل بحصول صورت

و نیز در موقوف وقت آمیمان این لشکر به بحصول صورت در آیینه جوهر

محقق و هی مثلا اخلاق آلی فرتس گوید **نظم** ای برادر تو همین اندیشه

ما بقی تو استخوان و ریشه ** گر گل است اندیشه تو گلشنی ** ور بود خاری تو هیمه گلخنی

بعض را در قوه عقلیه و قوه غضبیه و قوه شهویه و سعی آنکه اعتدال آنست و ا

طرف که افراط و تفریط است اخلاق حسنه اوساط است و اخلاق سیئه

اطراف **الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما**

لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط و اعتدال قوه عقلیه

حکمت و دو طرف افراط و تفریط او جربزه و بلاهت **بیت** زاهد که طریق ...

هر چند که تو حدت ز ذکا جی دارد ** و بنوعی که خواب الا ای کمال **

بهتر ز غباوتی که عاری دارد ** و اعتدال قوه غضبیه شجاعت و دو طرف او

تهور و جبن و اعتدال قوه شهویه عفت و دو طرف او فجور و خمود است

تا چند اسیر جاه و حشمت باشی ** در بند هوای نفس و شهوت باشی

خواهی که ز هر کدورتی پاک شوی ** باید که مقیم کوی عفت باشی

دوام

و چون این فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل از ترکیب آنها

پیدا شود و آن را عدالت خوانند و صراط مستقیم که از موی تیزتر و از مو

باریکتر است در شان این اشاره اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد

و میل به افراط یا تفریط کرد در اخلاق سیئه می افتد و حکمی که با آنها

ذکر کرده ایم عین حکمتی است که مقسوم بعضی از علما شده قال الشیخ ابو علی

رأس هذه الفضائل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی خارجة عن

الفضیلة النظریة و من اجتمع له معها الحکمة النظریة فقد سعد و من فاز مع ذلک

بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا و کاد ان تحل عبادته بعد الله

و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و تحت اجناس اخلاق

و تفصیل انواع آن از اخلاق ناصری باید طلبید **قطعه** ای عقل بباید کار

که در سکر عیب اطوار آن هر آن ملتفت شود صبح نور است فی ما بین که

بالکرید مثلا بحر هر چهار منبع علمیست و از علم آغاز و منتهی انجام

بحر فی شود که چهار منبع علمیست و لکن آغاز شش و منتهی انجام که کل تحقیق

که چهار فقره علم است و علما ز القیاس و ازین واد است اصول اربعیه

چه هر دو مشابه یکدیگر است و ازمنه متخلله میان نقرات مشابه حروف
دارد همه اعراب آنکه حسن ترکیب از نسبت موسیقی است که تا حسنت اعتدال
نغم و لذا در هر دو کار اول اصطناعات تالیف کنند و مدار علم ایقاع
قال ابو علی فی القانون ینبغی ان تعلم ان النبض طبیعة موسیقیة و کما ان
صناعة الموسیقی تتم بتالیف النغم علی نسبة بینها فی الحدة والثقل وبادوار
الایقاع بمقادیر الازمنة التی تتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنتها
فی السرعة والتواتر نسبة ایقاعیة ونسبة احوالها فی القوة والضعف ومقادیرها
نسبة کالتالیفیة و مدار ملایمت هر دو بر نسبت است که تفاوت میان آن
در مثل یا از مثلی بیش مانند هشت و چهار یا کمتر از تفاوت متعارض
حاصل شود مانند شش و چهار با هم کمتر از مثل تفاوت شود مثل دو و بیش
و نسبت بر قسمت یکی که نسبت ضعف است و اورا ذی الکل گویند و ثلثه اصناف
و ما فوق آن و اوسط که نسبت مثل و نصف و مثل و ثلث و اصغار
مثل و ربع آن و ماتحت آن که نسبت مثل و ثمن را اظل خوانند و جالینوس گوید
نسبت محموده در نبض نسبت ثلثه اصناف است و ضعفین و مثل و نصف مانند

سه و دو و مثل و ثلث مانند چهار و سه و مثل و ربع مانند پنج و چهار
و تمام تحقیق این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته
مسطور است و گاه فیض ازل و الهی شود که باعث افتتان بهشتی سماع از السن
مرویست که روزی جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله فقرای امت تو پانصد سال پیش
از اغنیا به بهشت روند حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوش وقت شد و گفت که در مجلس
در میان شماست که شعری بخواند پس خواند بیت قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی الا الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی
پس حضرت نبی و اصحاب وجد کنان در رقص آمدند تا آنکه ردا از دوش مبارک افتاد چون
فارغ شدند و هر یک جای خود نشستند معاویه بن ابوسفیان گفت ما احسن لعبکم
یا رسول الله حضرت فرمود یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر
الحبیب پس ردای خود را چهار صد پاره کرد و به کس از اهل صفه داد عربیه
فاعجب من سکری بغیر مدامة و از رقص ... ... فیرقص من
قلبی وارتعش مفاصلی لصعق کالشادی وروحی قلبت ولبعض اولیا
در هیجان صبر و تحمل و از سیر ... جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته بود

تصور نموده که مدرقعش او سلم ابرسند و گفته در الحال تحبسها
جامدة و هی تمر مر السحاب الحس نورانی در مجلس که شه بود باکاه
خورش او بجنبت و قال الجنید الکبری و الله لا اجل تری انها تهتها
فان الحال له اذا انتهت و منقاصها الزوع و الترم عرش الرفع احب شجر الورق
و املاک و انقطعت **فصل** صوفیه گویند ازحیث میان عالم اجسام
و عالم ارواح که مشتمل است بر صور بر چه در عالم اجسام است شبیه است با جسامی آن
حقیقت که محسوس مقداری است و بار و لهٔ ازان حقیقت که نورانیست و اورا عالم مثال گویند
و خیال منفصل و ارض حقیقت خوانند و قال المحقق الکاشی فی شرح الفصوص
عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس المنطبعة و هو فی الحقیقة خیال الکل
و حکمای اشراق این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح خوانند
و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه کل موجود
من المجردات للاجسام و للاعراض حتی الحرکات و السکنات و الاوضاع
و الهیئات و الطعوم و الروایح مثال قائم بذاته معلق لا فی المادة و فی محل یظهر
للحس بمعونة مظهر کالمرآت و الخیال و الماء و هو عالم عظیم غیر متناه یحذو حذو العالم

الح

الحسی فی دوام حرکات الافلاک المثالیة و قبول عناصره و مرکباته لآثار حرکات
افلاکه و اشراقات عالم العقل و هذا ما قال الاقدمون ان فی الوجود عالما
مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدنه و من جملة تلک المدن
جابلقا و جابرصا و هما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیها
من الخلایق و علیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی الذی تتصرف فیه
النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة
فیلتذ و یتالم باللذات و الآلام الجسمانیة و ایضا یکون من الصور المعلقة نورانیة
فیها نعیم السعداء و ظلمانیة فیها عذاب الاشقیاء و کذا امر المنامات
و کثیر من الادراکات فان جمیع ما یری فی المنام او یتخیل فی الیقظة بل یشاهد
فی الامراض و عند غلبة الخوف و نحو ذلک من الصور المقداریة التی لا تحقق لها
فی عالم الحس کلها من العالم المثالی و کذا کثیر من الغرایب و خوارق العادات
کما یحکی عن بعض الاولیاء انه مع اقامته ببلدته کان من حاضری المسجد الحرام ایام
الحج و انه ظهر من بعض جدران البیت او خرج من [illegible] الابواب و الکواکب
و انه اخذ بعض الاشخاص او الثمار او غیر ذلک من مسافة بعیدة فی زمان قریب
الی غیر ذلک

وارسطو در اثولوجیا گوید که در ورای این عالم سماء و ارض و بحر و حیوان
و نبات و ناس بما فیها و هر که در این عالم است و لیس هناک شیء ارضی
و الروحانیون الذین هناک ملائمین للانس الذی هناک لا ینفر بعضهم
عن بعض و کل واحد لا ینافی صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه
و شیخ محیی الدین در باب شصت و سیم از فتوحات گوید که در آن ارض خلق الله
فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون و خلق الله من جملة عوالمها
عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف یشاهد نفسه فیها و قد اشار الی مثل
ذلک عبدالله ابن عباس فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة و انها بیت
واحد من اربعة عشر بیتا و ان فی کل الارض من الارضین السبع خلقا
مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی و صدقت هذه الروایة عند اهل الکشف
و کل ما فیها حی ناطق و هی باقیة لا تفنی و لا تتبدل و اذا دخلها العارفون
انما یدخلون بارواحهم لا باجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض
الدنیا و یتجردون و فیها مداین لا تحصی و بعضها یسمی مداین النور لا یدخلها
من العارفین الا کل مصطفی مختار و کل حدیث و آیة وردت عندنا

مما صرف وجهها العقل عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض و کل
جسد یتشکل فیه الروحانی من ملک و جن و کل صورة یری الانسان نفسه فیها
فی النوم من اجساد برزخیة لهذه الارض و اتباع ابو هاشم بر آنند جمعی گویند
ان لکل ظاهر باطنا و لکل شخص روحا و لکل شیء مثالا و لکل مثال
فی هذه العالم حقیقة فی ذلک العالم و هو العلم الذی استاثره علی علیه السلام
انه من العلم المخزون فتح صور مجرده در عالم شهادت ظلال صور مثالیه اند
شناختن کامل نتوان الا از صور محسوس احوال او معلوم گردد قال الله تعالی
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی
والاقدام و ترمذی از ابو سعید روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
...رجال طلوع... عشق کرف رو مثال مقید که خیال است مورد
مثال مطلق است و نسبت او با تمام نسبت جدا او لست بیدار و نیست روا از
ما فات و جز سالک در سلوک مثال مطلق احوال که مشاهده کند
صور این شهر این عالم مطابق عالم علمی حق است و چون امری در خارج
حادث شود گاه صواب است و گاه خطا و اسباب و علل صواب ثبوت تام

کی و بعالم لا ولیح و عادت را است و طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف
باخلاق حمیده و انسلاخ از اغراض دنیه و اعراض بدنیه
و صحت بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات و ادای
وضو و ذکر و بعضی در این احوال بسبب نور و صفا مستعد مشاهده و ...
فلکیه که الواح نقوش حوادث منقشه اند که از آن علوم و کارها املا کنند
و چون بیدار شوند اطلاع او بر آن نقوش بسبب انطباع آن در خیال
و انبیا و کمل اولیا را اینحال در یقظه نیز باشد و اسباب دیدن
خواب رنجوری مزاج و غلبهٔ اخلاط است و اشتغال بعضی بشهوات و لذات حسیه
و استعمال قوت متخیله در تخیلات فاسده و تصورات کاذبه چه بعضی در پی
چون از جهت اینها متوجه باطن شوند از مرغوبات متجدده منصرف شود و از اتصال
بعالم علوی باز ماند و چیزی که متخیله تخیل کرده بعینه می بیند و لهذا در علم حکمت
در وقت نزول بعالم ... حکایت میکند و گاه که تکذیب حسی و صورت
و وضع موهوم است و مشاهده حال امری از غیب نابسته کند نتیجه خواب او
و بهر ظاهر شود لهذا در کشف صدیقی علیه السلام گفت لا اراک

احد عشر کوکبا و الشمس و القمر لی ساجدین شاهد آورد که حزن و حال او
را در امتداد مدت و خوف بر فوت و الحزن ... آنها دلیل رؤیای قبل جهت اهل
که حدس صحیح و قوی علم و خبر از بر آورده اند و مشاهده احوال از بیرون ... را
او کند نتیجه خواب او وقوع ظاهر شود قسم روایت از انس آورده اند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا
رسول بعدی و لا نبی و این سخن بر مردم دشوار آمد پس فرمود لکن المبشرات
گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء
النبوة بخاری و مسلم و ابو داود از عبادة بن صامت روایت کرده اند
که رسول الله فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة و تعبیر
این کلام آنست که وحی حضرت نبی رؤیا شش ماه بود و مدت نبوت
بیست و سه سال و تعبیر دیگر مرتبه عالیست بعضی خوابها که در ظاهر
خود ظاهر کرد است و محتاج تعبیر نیست بیهقی در دلائل النبوة از ابن عباس
روایت کند که در روز قبل از حسین علیه السلام رسول خدا را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدم موی و غبار آلود ... شیشه از خون بود گفتم یا رسول

فرای تو باد این حجت و گفت هذا ادم الحسین و اصحابه لم ازل التقطه منذ الیوم
و بعث الله ادرا و ارواحهم فی مجده لا نعلم ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی
الحسین فهو ادم و دماء اصحابه لم یدفنها الله و تعبیر این رویت در جهان روز در حضر
قبل آنحضرت سبب ورود در و بعض خوابها محتاج بتعبیر است بسبب آنکه حالا
نکات دیده که با او مشغول شود طایفه که رویای او نبود جز خواب است عرض کرد
و منوایی است که او گفت در خواب بعد و گفت آنکه مغلوب جوان
نفحص کنید محمد بود که فرزند بعضی و چون تعبیر الصورت است خدا الموفق شده بود
و کار اینها و صدق الحق لا تنقرض و نه مانند ادراکهم اصل صلوات الله علیهم در هر کرا و
کلمات علیکم السلام بر قول بعضی و ما انحق امام بر قول بعضی دیگر میکند و میداند
که این خواب رویا محمول است و هیچ تعبیر ندارد تنبیه کند و حال آنکه اکثر
نوع که نوشته شد بعد کو نموده الصورت لسر خود است هر کدام بود بلا قید
سلام بعض و کثره نفع دوحی لکن اورا تنبیه و لهو کاری و مسلم بر بهری
و ابوداود لاابن عباس است که گفت تو رسول الله صلی الله علیه و سلم
آمده گفت امشب بخواب دیدم ابری که ازان عسل میبارد و مردم ازان فرا

میگیرند قبضه بعضی بیشتر و بعضی کمتر با آنکه ریسمانی دیدم که از آسمان بزمین آویخته بود
و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مردی دیگر گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر
گرفت و بالا رفت پس مردی دیگر گرفت و آن ریسمان گسیخت و وصل کرده شد
و بالا رفت ابوبکر گفت یا رسول الله بگذار تا من تعبیر آن کنم ... بگوییم
حضرت فرمود بگو گفت آن ابر اسلام است و آن عسل قرآن که قبض
نمود از وی بیشتر و قبض بعضی کمتر و آن ریسمان حق است که تو برانی تو را
و بالا میبرد خدا ترا بالا پس بعد از تو مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی
دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد و بالا رود پس مردی دیگر بگیرد
و منقطع شود و وصل کرده شود و بالا رود یا رسول الله تو بگو که تعبیر من
صواب است یا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطأت بعضا ابوبکر
سوگند داد که بیان فرما اخطای مرا فرمود قسم مخور صلی الله علیه و سلم
و گفت لا تقسم و هر که بینم را بصورت که در خواب بیند بعضی را
دیگر شیطان بالصورت طلا ... ترمذی از ابن مسعود روایت کند
که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان

لا یتمثل بی لیکن بصورتها خدا اظهار میشود برای آنکه پیغمبر گفته است که رأیت
بمضل
و شیطان متمثل بصورت من نمیشود و خدا از جهت تبدل در صور فی [illegible] است و هر که او را
ببیند مخالف صورت آن کو که از جسم وجوه مطابق آن صورت از وجهی
مخالف از وجهی و خدا [illegible] که آن منعم است با او و گویند که از این پیغمبر است
و در حقیقت پیغمبر را دیده بلکه صورت آن نسبت خود بشرع مطهر دیده و بصورت
که تعبیر مخصوص صورت بوده است هر چه در صورت دیده می‌شود با ملاحظه
سیکی رسل چند و هر که [illegible] مرتبه عادت حلول آن که [illegible]
فی تو بعی مسطور آنرا اعتبار نمی‌کنند و حال آنکه از آن اعتبار در رفت
و کاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
قوله برزخ جمع و تواند بود و جمع آن دو عنصر محلول بود [illegible] او
چند مثالها ابدی در عالم برزخ است که آنرا ابدی مطلق گویند در [illegible]
برزخ بالایی تم مغشون و او جوف [illegible] [illegible] الاحکام اوس [illegible]
مثل کند مثل اما حسین علیه السلام [illegible] و محو که ما یقول القائل
فی کل دلیل الکوکس که گونه که از جواهر صل مرعا سرشته شد در وفا دیل

عرش نزول و سی [illegible] الموکل الرحمن الله اسرافیل در چهره جمله
طایر را احضر با یونس الموفق اذا قبضه الله تعالی جبرئیل روحه فی قالب
فی الدنیا فیا کلون ولشر الجن ... و اقدم علم [illegible] غرو [illegible] الصور
التی کانت فی الدنیا و شیخ محی الدین [illegible] مقصد و [illegible] از فتوحات
برزخی که برزخ بود امور هستی منقل میشود غیر از برزخی که میان ارواح
و اجسام است و اول را غیب امکانی گویند و ثانی را غیب امکانی
و جمعی از مشایخ اهل غیب امکانی گفته‌اند و از جوانب آنچه واقع باشند
بیابند کلام غیبی که در مکاشفه احوال موتی با دربست [illegible]
صورت دیده اهل شیخ ابو الربیع الدین شنید بود که مصطفی صلی الله علیه
و سلم که هر کس که بخواب فلان مرتبه گوید که لا اله الا الله ربی بیت از او نمی جود
یا کسی دیگر از کسی می‌ترسید آن از کوری بمحو شد و او این [illegible] کرده بود
و ظهر او را الصیامت کرده خوابها از اهل کشف حاضر بود در این طعام خورد
بیر بیستر ولکن مادر خود را در خواب دید که می‌گفت در دل خود این دکر را
و میان [illegible] مادر او صحت و جوان فی رضا کشف کنم که الحمد لله مادرم را از او خلاص

خلاص [illegible]

و راحت و عذاب قبر و غیر آن از اعمال و اخلاق است که متجسد می‌شود انما هی
اعمالکم ترد الیکم ظ ستم از عمره ماموره در گور عشق هر عمل او بهم
که جزا [illegible] باشد یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء
تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا آگاه باش لطف [illegible]
صورت اعمال است هر چه بیابی حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله که [illegible] الخبر
قاع صفصف لیس فیها عمارت فاکثروا من غراس الجنة فی الدنیا گفتند
یا رسول الله ما غراس الجنة و [illegible] التسبیح و التهلیل هم [illegible]
با خود [illegible] هر [illegible] که چگونه عمل [illegible]
و در آن موطن [illegible] صور [illegible]
قایم [illegible] قسم هر صنف که در دنیا [illegible]
بصورتهای مناسب آن خواهی بود [illegible]
بصورتها [illegible] علم [illegible]
یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یحشر الناس
یوم القیمة [illegible] تحشر بعض الناس علی صور [illegible] القردة

والخنازیر و علیک بالتقوی ثم بالتقوی [illegible] در [illegible]
[illegible] الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم
تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی
ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون کما تنامون تموتون و کما تستیقظون
تبعثون [illegible] در این [illegible] میدانند که [illegible]
[illegible] میدانند [illegible]
[illegible] اخلاق و اعمال [illegible]
[illegible]
[illegible] عمل [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] در دنیا [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] الجنة [illegible]
[illegible] خواهد [illegible]

امروز هم میسر گردد لیکن او خبردار شد که بکشد عشق چون آتش است که

او را الم کشیده روزی که بخار فرستد الیکم فی الم ظاهر هر دو احساس او کرد

دار جهنم المحیطة بالکافرین و عمله عذاب آخرت محبت دنیاست ولکن

کسی که از غایت خالقیت واقفست بداند که این غفلت مراد چون

بیند بنظر کند غلط کرده گاهی عاشق از توهم گران شود که محبت معشوق

از دل او زایل شده و در وقت قلق حال فقدان آن ظاهر گردد رباعیه

ای دل بهوای بعض گر مرده شود تا آتش عشق باشد و افسرده شود

خواهی که حریم کل رهیم عالم شوی چون غنچه دلی که معقد خورده شود

وکاملان را هیچ علاقه با دنیا نیست و میدانند که رفع در بدن خون جوجه است

در بیضه و کمال او در شکستن بیضه و بیرون آمدن از آن است ظ

مهوش صحو موی عالم در شکستن کی حالیا در میغ نشست چو او کام هم

بار جان از نفس خرو سوی سکلاک که تا نیمی بود از آن خلق حمله صاحب جام

حدیث قدسی ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن

یکره الموت و اکره مساءته و لابد منه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود

لا ابالی اوقع علی الموت ام تقع علی الموت و در وقتی که قصد ابن ملجم علیه اللعنه

نمود فزت و رب الکعبه و منصور گفت اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی

حیاتی و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی ظ زمانه گر بکشد آتشم بخر عشق

بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست و هم منصور گفت یا سوتی استهلکت فی

لاهوتیتک فنجی بالتوتیتی علی لاهوتیتک لن تعرفها انتقوا قتلا ظ حجاب

چهره جانان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم دانی

تا التهدید بالموت بالکین وفی هوله ارکان عمری هدمت تبعرف

بالقتل نفس بک لها تعرفن ان التلف مهجتی فان صح هذا المقال امسک

دام علیه مقراری و اعلیه قیمتی قطعه حکما گویند که چون بعض از امور ذاتیه

و عقلیه که بتوسط تعلق ایشان به بدن از ایشان زایل شود او را الحب علیهم دا خلاف

و اعطای لذات و الالام عقلیه که مناسب آنها از لذات و آلام حسیه اند

خواهد بود ان لله جنة لیس فیها حور و لا قصور و لا عسل و لا لبن یتجلی فیها

ربنا ضاحکا نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر بعض که از العوش

لیست اهل کی نشد و اکثر اهل الجنة البله و الذی یعلمهم اخلاق فی ... لیست

مرتبهٔ عظیم فایز شود و اگر بعلم و اراده و اخلاق ذمیمه متصف بود از الم
مبتلا گردد و متدرج آن الم را زوال پذیرد تا ساکن از اهل شوند لیکن صاحب جهل
مرکب را عذاب ابدی خواهد بود و فرقهٔ دیگر گویند النفس ادراکات جزئیه
و فارقت البدن و لکنها متصورة لامور قبلت لها فی امر عالمها من الحور
والقصور و لم تبد لها عن کلهم سعیدا و لا جاهل شقیها فتحصل لها جسم قبل
لها یکون فی الدنیا و یمکن ان یکون تحیلها لذلک جسما فی الاجرام السماویة فیثبت لها
جسم قبل لها فی الدنیا من احوال القبر و البعث و الجزاء و اثبات بعض الاتصال للنفس الارادة
اینما کانت فی الوقت المعلوم لهم الدنیا من الصور الخیالیة للنفس الضعیفة
الحسیة بل تزید علیها بانها کانت فی المنام و بعضی گویند جرمی که مرکب
از دخان و بخار موضع تخیلات نفوس سعیده و شقیه می‌شود و مثل مسخ معقول
در فلک است که جرم سماوی موضع تخیلات اهل حشر و در فلک قمر
و ما فوق آن که آتش جرمی کروی غیر متحرک است زیر میان عالم عنصری و عالم
اثیری که موضع تخیلات اهل نار است و بعضی از تناسخیه گویند هر نوعی تعلق گیرند که
هست او تعلق به صیصیه انسانی میگیرد و اورا بانی الالوهیت گویند اگر خلقی دارد

خلاص

خلاص شود لا بد قبل حضور الموت للاموته للالی و اگر خلقی بد دارد بعد از خواب
مناسب آن خلق تعلق کند و حیوان منحصر در این نیست بلکه نفوس حیوانات
لدولة الانسانیه اند که تنزل کرده اند و ما من دابة فی الارض و لا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و هر کدام فصلی عود بدنی انسانی کنند
کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها و نفوس انسانی و اغنام ممنون
و فقها عن رسخ و سقوط افلاطون الحکیم آنست که نفوس قصد در ابدان انسانیه
متردد شوند و از بدنی ببدنی منتقل شوند تا کامل شوند و در قید قطع تعلق
از ابدان کنند و آن را نسخ گویند و جمعی که تجویز نقل بدن حیوان هم کنند آن را
مسخ گویند و جمعی که تجویز نقل نبات هم کنند آن را فسخ گویند و بعضی که تجویز بجماد
هم کنند آن را رسخ گویند و در کتاب حکیم نراقی عبارتی از مراتب
و اخوان الصفا موافق شده عیه و جمعی قائل بالنسخ المطبع واقع ه ایراد
کرده عما یراد بعزلته ه و دعوی التنسخ فان تنسخ لا یلیق ه ایه بدو الکوم کل ذرة
و گیاه و هر چه آن شخص که هر نفس از او آورده در مکتب شان مناسب
اخلاق و اعمال اوست بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان و انباع النبات

پیدا شده اند که سخن در بدن عنصری است و بعضی سخنان صوفیه رنگ تناسخ دارد
و ایشان بعد طول العهد از مذهب لیکن به بروز قائل اند و فرق تناسخ و بروز
میفرمایند الفرق بين التناسخ والبروز ان التناسخ هو حصول روح اذا فارق
من جسد الى جنين قابل للروح بعد الشهر الرابع من وقت سقوط النطفة
و قرارها في الرحم و كان بين تلك المفارقة من جسد الى حصول شهر لا آخر
معاين غير زائد والبروز ان يفيض روح من ارواح الكمل على كامل كما يفيض
عليه التجليات و هو يصير مظهره و يقول انا هو قس اما هم عليهم السلام و امام
و بعض از معتزله و امامیه و صوفیه بر آن شده اند که لذت و آلام عقلیه خواهد بود
و بهشت و دوزخ جسمانی را هیچ که معتقد اهل حق است هم خواهد بود و جمیع انبیا
و اولیا در وقوع قیامت کبری متفق اند و مطابق آیت فانه الارض و بقا
ابدی که آفتاب ذات از مشرق احدیت طالع شود و وحدت تام ظهور کند و کثرت
مقهور گردد لمن الملك اليوم لله الواحد القهار كل شيء هالك الا وجهه كل من
عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام و لکن بعضی از حکمای نقل
حشر اجساد کرده اند منکر نبوت و تکذیب انبیا اند ایشان بعقاید

فاسد پیدا شده اند که حشر اجساد محالست و سخن انبیا در اراده لکن و تاویل بعض
از عبارات انبیا معنی حشر اجساد است برای تفهیم عوامست چنانچه
اهل حق بر آنها صحیح میدانند که حق تعالی از صفات جسمانیه منزه است با وجود
آیات وارده که دال است بر اتصاف او بصفات مذکوره دال و موهم مثل و استوی على
کرده و قاس الناس معنی شده در شعار اینکه تقریر حشر اجساد کنند
میگویند که یجب ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول الشرع ولا سبيل الى اثباته
الا من طريق الشريعة و تصديق خبر النبوة و هو الذي للبدن عند البعث
و خيرات البدن و شروره معلومة لا تحتاج الى ان يعلم و قد بسطته
الشريعة الحقة التي اتانا بها سيدنا و مولانا محمد مصطفى صلى الله عليه
حال السعادة و الشقاوة التي بحسب البدن و منه ما هو مدرك بالعقل و القياس
البرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتتان بالقياس
اللتان للانفس و ان كان الاوهام منا تقصر عن تصورها الآن
و بعضی رانده که منطقه البروج بر معدل النهار منطبق شود که آب احاطه
کره میکند و ربع مسکون مستغرق نماند و بعد از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک

ویا نماید قلعی را و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و در میل شمالی گردد
وحتی لوحات محتجب باشد آن وضع فلکیه که منشأ اقتضاء خلق آدم و اولاد
او میگردد باز دیگر آنها افراد ظاهر شوند کما انشأهم اول مرة
هر اساس که نقش کشد محو کنند ⁂ در مخزن روزگار گردد مخزون
هر بار همی وضع شود وضع فلک ⁂ از پرده غیبش آورد حق بیرون
وان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون
قسم مذهب اهل الکشف است که کفار در نار مخلد خواهند بود
محیی الدین در فص یونسی گوید اما اهل النار فمالهم الی النعیم لکن فی النار
اذ لا بد لصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تکون بردا و سلاما
علی من فیها و هذا نعیمهم زعم او آنکه بر هیچ نص خلود عذاب واقع
نشده بلکه وارد شده خلود در آن است و قیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان
من اکتحلت عینه بنور الحق یعلم ان العالم بأسره عباد الله و لیس لهم وجود
و صفة و فعل الا بالله و حوله و قوته و کلهم محتاجون الی رحمة الله و هو
الرحمن الرحیم و من شأن من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا

عذابا

عذابا ابدیا و لیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی
کمالاتهم المقدرة لهم کما یذاب الذهب و الفضة بالنار لاجل الخلاص
مما یکدرها و ینقص عیارها فهو متضمن لعین الرحمة و اللطف کما قیل شعر
و تعذیبکم عذب و سخطکم رضی ⁂ و قطعکم وصل و جورکم عدل ⁂
و شیخ در فص اسمعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید و
الحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد
و لا بصدق الوعید بل بالتجاوز و لا تحسبن الله مخلف وعده رسله لم
یقل وعیده بل قال و نتجاوز عن سیئاتهم مع انه توعد علی ذلک ا.ه
و ملایم این سخن است حدیث سیأتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجرجیر
و محیی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین سعدوا ففی الجنة خالدین
فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ
میگوید ابن مسعود گفته لیأتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک
بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی غضبی آنست که اول رحمت
تطهیر خلق از کدورات ملاحظه کنیم الکاه بغضب آن تطهیر بفعل می آورم

پس هر وقتی که طهارت حاصل شود عقوبت زایل گردد و حضرت حق
در اثنای سؤال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید
که در جواب کریمک بگویند غرّنی عفو الکریم و آن تاج [illegible] ه گر جمله
لیس فیه سواه ه از نامه سیاه تر شد که او چشم ه ناقص لطف او صدای ناظر کرم
و در مصطلحات کاشی دیده ام که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب در توقف
کوچها میرفت که شب زنی نو کند داد که کاری را در روز [illegible] حی در آمدند
دیدند که آتش او دختر و اولاد او که آتش یار بی سکر ذم گفت که
یا نبی الله انه ارحم لعباده ام انا بولدی فقال بل الله ارحم فانه هو
ارحم الراحمین لحضرت ارشد یا رسول الله احب ان القی ولدی فی النار
فکیف یلقی الله عبیده فیها فبواح بهم الحسن [illegible] و دیدم و
هکذا [illegible] صراط مستقیم آنست که در امتثال اوامر و نواهی الهی
هیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی که معلوم نیست که قرعهٔ رحمت که
خواهد بود و در آخر [illegible] از حاجت و اگر برانند که
بعد از موت ترحم خواهد بود یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم

من قبل ان

من قبل ان یأتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون
هم الظالمون زنهار بصفقهٔ باطل کوشش منتو که بود که خلیفه حق باشی
و خود را در کلبه طبیعت بندهٔ نفس اماره کنی ه چنگیم قرین خود [illegible] ابدی
یا خادم الجسم کم تسعی لخدمته ه اتطلب الربح فیما فیه خسران ه
اقبل علی النفس فاستکمل فضائلها ه فانت بالنفس لا بالجسم انسان
ای دل که جوی حقیقت کرا یملکی ه [illegible] داری و کاری یملکی
میدان تکلم [illegible] ه باری [illegible] ملکی
انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
مما یأکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت
وظن اهلها انهم قادرون علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها
حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون
ای [illegible] مرتبه و پایه چه خود ه بر آمد عمر که اماده چه خود خواهی
که شوی ز راه سعادت چو همای ه در جیفه دنیا مگس ساده چه خود
و شبه محبی الذی [illegible] بعد از موت [illegible] فی افاده [illegible] کنند

و بایزید گفتم و تربیت کرد لیکن در موضع خود اثری که ملحوظ می‌گردان

فی هذه الشجرة فهو فی للارض کالشجر وحدیث او اما تساءل الکعم القطع عنه

عمل مشایخ شیخ نیست چه گذشته بعمل است بلکه بفضل و رحمت حق است

قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون

فاتحهٔ سادسه در نبوت و ولایت یا ایها الناس قد جاءکم الحق

من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها

و ما انا علیکم بوکیل **قطعه** متکلمان گویند که نبی انسانی است که حق تعالی او

را مبعوث کرده باشد برای رسانیدن احکام او و بعضی گفته‌اند رسول انسانی که صاحب کتاب

یا ناسخ بعضی از احکام شریعت پیش باشد و اولو العزم جمعی که از رسل است

مامور بوده‌اند بقتال و جهاد و فی الکتاب الالاء عشر من الصوات

ان النبی صلی الله علیه و سلم هو الذی یاتیه الوحی من عند الله تعالی منفردا و لکن

الوحی شر تعد بها فی نفسه فان تبعث بها عند کان رسولا

و صوفیه گویند که نبوت عبارت از ذوات و صفات و اسماء و احکام الهی

که در ما سبقت نعی است و آنکه بتعریف دقیقی از شرح فصوص گوید

بی تشخیص که مشهور شده تخلق باهدیت ایشان کند کفعالی که در حضرت

علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضای استعدادات اعیان ثابته ایشان

خواه کفر کمال ایمان باشد و خواه غیر آن **نظم** در کارخانهٔ عشق از کفر

ناگزیر است **ه** آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد **ه** و خوارق عادات

که از نبی صادر شود معجزه است و آنکه از ولی صادر شود کرامات

و گاه باشد که از اصحاب نفوس قدسیه بحسب فطرت ظاهر شود و آنکه جمع

ولی بلکه صاحب ایشان باشد و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید

قد تسعی النفوس فی احداث الغرایب اما الاعمال مخصوصه وهی السحر

او بنحوی بعض الروحانیات وهی العزایم او باستعمال الفلکیه وهی دعوة الکواکب

او تمزیج القوی السماویه بالارضیه وهی الطلسمات او الخواص العنصریه

وهی النیرنجات او بالنسب الریاضیه وهی الحیل و اما شعبده یا کرامات

اولیا باشد و معتزله انکار کرده‌اند و ابو اسحاق اسفراینی از اشاعره موافق

معتزله است و ابو الحسن بعضی از معتزله موافق اشاعره است و جمهور

گویند اخبار از امور آتیه و طی زمان و مکان از خواص فرشته و جن است

ولکن کمل را ادراج شود معادت ارشان بهشت اما جز را اصطلاح عجائب
و خوارق عادت و تصرف در ملک و ملکوت مثل احیا و اماته و اخراج
محبوس در زیر و ادخال مرید در عالم ملکوت از خواص مرتبه الهیت
و معجزه هر نبی مطابق امریست که در امت او غالبست در قوم موسی سحر بود و در
قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی و در قوم محمد صلی الله علیه وسلم فصاحت
که قصاید سبع را که اعراب در کعبه آویخته بودند و کمال اعجاز و او اول بر مبدا
و معاد و رفض لذات دنیا بروکه قادر بر صدور متمثله اعمال نشئه در ارتفاع
مطلع اند و کشف که مرد را در خواب میکشاف شود در بیداری است و تصرف
در اجسام ارضی و سماوی میشود چنانچه ابراهیم خلیل در آتش تصرف کرد
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و موسی در آب و زمین او حضرت
موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا
اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا
و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود در معدن و الناله
الحدید و مریم در نبات و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی در حیوان

کونوا قردة خاسئین و محمد صلی الله علیه وسلم در آسمان قمر
اقتربت الساعة و انشق القمر و صاحب سیاکل گوید علامات الهیه که الهی
ایشانرا که امکان رسیده در تن ها و بفعل فعلها فلا تعجب ان نفس انشق قد
و استنارت و استضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان و قوی در
شرح فصوص گوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها و لا تکثر
و تعدد بحسب التعینات و التجلیات فکثر و الصیر ارواحا
و مظاهر روحانیة و اشباحا جسمانیة و للارواح منها کلیة منها و جزئیة
و الارواح للکل ارواح کلیة تشتمل علی روح منها علی ارواح من
یدخل فی حکمه و یقرب امته کما ان للکل اجزائه داخل فی للکل
الکلیة و الیه اشار بقوله کان ابراهیم امة قانتا لله حنیفا
ضد بسی ار از طفل سر بر کشید ٭ تا کلیم آید صاحب دو لش
فصل صوفیه گویند میان اسما حق تعالی تضاد و تقابل است
و هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر و مقابل او مغلوب و محجوب
تضاد و تقابلست که سرایت در مظاهر کرده لکن حاکمی بعدل میباید

هم در میان اسما و هم در میان مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند

و سلسلهٔ عالم منتظم شد و آن جامع حقیقت محمدی است که حضرت حق و قطب ازلی

و ابدی است کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین که در خواجه تحت لوائی انا

سید ولد آدم و لا فخر و لو کان موسی حیاً ما وسعه الا اتباعی ظ

بحر خلق و دو کس یار نیافت ه ترا ز بحر اگر کار زمان ه

هزار نقش آمد ز کلک صنع دیگر ه یکی بنقش نگار ما نرسد ه

هزار نقد بیازار کاینات آمد ه یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد ه

از ابن عباس سئل له عن صحیفة و مورد حبل بما کان علی عرش

الرحمن ع ه ومن مطلع النور البسیط کلمه ه ومن بحر البحر المحیط کقطرة ه

ومن لم یرث من الکمال فقد نقص ه ع فهنا یا کفو العقوبة ه

ای آنکه محبان تو محو باشند ه عشاق تو از هر چه جز تو جدا باشند

جمعی که ز بوی تو پریشان شده اند ه در دو جهان اهل عشق مجرد باشند

و بنابر اینکه ظاهر شده اند حاکم میان مظاهر بحضرت اسما از اسم را

مظهریست و بود که مربوب اوست و مظهر اسم الله حقیقت محمدی است

و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی بر آنکه فوق ایدیهم و ان احد من

المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله نظم ملک در سجدهٔ

آدم زمین بوس تو نیت کرد ه که در حسن تو چیزی فوق بشر دید ان الذین

و او نبایستی خلافت حق تعالی ظاهر و باطن علمت و اقدر العرفان

تام دارد و بعضی علما باعتبار حقیقی اوست و لا باعتبار بشریت عبده محمد

قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد انتم اعلم

بامور دنیاکم انا ابن امرأة تاکل القدید لا تفضلونی علی یونس

بن متی و این حقیقت در هر زمان بصورت مناسب اهل آن ظاهر شود

و لکل قوم هاد و ان من امة الا خلا فیها نذیر و در آخر بالکمال صورت

ظاهر شد و نبوت بوی ختم شد ظ ای قطره هست ز کوی تو آیتی

شرح جمال حور ز وصف تو روایتی ه ای ... عیسی ز لعل لطیف

آب خضر ز نوش و دهانت کنایتی ه و هم ز تعین او ... ظاهر انوار

عنایت او روی ... میشود ظ تا داوری تو صاحب شرح الم نشرح است

بوی کسوی تو دامن ... ست کرده ه و طالع سلیم ز دید او محمول است

واتمم وجهک فی الدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها
و مجوس را گویند وجه اطلاق اسم بر او آنست که مولست با ام الکتاب
بسیاری کتابها در رخشید و با مجوس شد ۀ دل میگوید ما را از فسوق و موانس
نکاح ام که مکلف رفت و حظ او شد ۀ تتمه مسئله اکثر صدور رسل شد
و قاضی عضد در شرح مقاصد ابن حاجب میگوید و اختلف فی ان رسول الله
قبل البعثة هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا
فقیل بشرع نوح و قیل ابراهیم و قیل موسی و قیل عیسی و قیل ما ثبت انه
شرع و منهم من منع منه و توقف الغزالی ۀ [illegible]
رقیه [illegible] دانش و دولت ۀ وانبیا معصوم اند از ارتکاب ذنب بعد
و در کذب بسهو و نسیان خلاف است استاد ابو اسحق و اکثر ائمه منع آن
هم کرده اند و قاضی ابو بکر تجویز کرده و معصوم اند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت
ارتکاب کبیره [illegible] است که از صغایر بعمد هم معصوم اند و شیعه گویند
که اند که انبیا اظهار کفر کنند برای تقیه و نزاع است که انبیا افضل
از ملائکه سفلیه اند و اکثر اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه هم افضل اند

شیخ ابو الحسن حرالی گوید صورت طهر ما علی الکرسی لا طول له
قطعت علیه الف طوفة کما قال [illegible] فو ماست کیس معلمین
فعجوا من سرعة طوافه و ما عجبی طوافهم فقلت من انتم و ما هذه البرودة
فی الطواف فقالوا نحن ملائکة و نحن انوار و هذا طبعنا لا نقدر ان
فقالوا من انت و ما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا آدمی
و فی نور و مانی و هذه السرعة من نتایج نور الشوق فتحیروا و قالوا سبحان
و قاضی ابو بکر گفته اند که ملائکه علویه افضل اند از انبیا و شیخ محی الدین
در فتوحات گوید سئلت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الواقعه
قال ان الملائکة افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک
فما اقول فاشار [illegible] ان علمتم انی افضل الناس و قد صح و ثبت
عندکم و هو صحیح انی قلت عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی
و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و کم ذکر الله تعالی فی ملاء
لا فیهم قد ذکرنا انه تعالی فی ملاء خیر من ذلک الملاء الذی انا فیهم فما
سرت [illegible] بهذه المسئله و شیخ علاء الدوله [illegible] گوید

وحی کلام الهیست که خدا پیغمبر را برای امری خلقی کرده داد و در آن امر افضلیت
آگاهی از وجهی باز نبوت است بقوه لا از وجهی به لا آگاهی و معلا عبد الرزاق
در اصطلاحات گوید عقل اول و ملائکه متوسط بیت حیات از انقطاع وسائط
یا قلت آن که میان انبیاء و حق تعالی اشرف از آن همان کاملند و از انسان
کامل باعتبار جامعیت اکمل است **فصل** صوفیه گویند ولایت در لغت
قربست و در عرف تخلق باخلاق الهی و فنا و بقا بالله و صحو بعد المحو
و نبوت ظاهر است و ولایت باطن و مأخذ نبوت نبی ولایت اوست و مأخذ
ولایت ولی نبوت نبیست و رسول اکمل از نبیست و نبی اکمل از ولی اما نبوت
رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت
جهت حقیست و نبوت جهت ملکیه و رسالت جهت بشریه و فقها گویند که هر که
گوید ولی افضل از نبیست کاذبست و نهایت عقل بدایت ولایت است و حاکم
عقل اند بر فضیلت ظاهر و ولایت مشکل از واقع است و نهایت
ولایت بدایت نبوتست تا بمثابه جنس و تا بمثابه فصل و نبی بمثابه نوع
تا بیکبار دیگر متولد شویم و از شیمه طبیعت بیرون نیاییم و بعضا عالم ملکوت

نتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات والارض
من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی در ختم الاولیا گوید انتها
نهایة الانبیاء بدایة للاولیاء یعنی مراتب ولایت و مراتب عبادات و
شرایع است که نهایت کار نبیست و نبوت و ولایت ملکه حسن مقامات
عطائی غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن بتدریج بحصول
شرایط و رفع موانع که بحسب اراده هم ابرار انبیا و اولیا که به است
و فرق میان وحی و الهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است و وحی بواسطه
و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله اند وحی قرآن نمی‌نامند
و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرفست
و وحی خاصه نبیست و الهام خاصه ولی و وحی مشروط بتبلیغ است و الهام نه
و اولیا چهار قسم اند سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او
بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم است **رباعیه**
گر دل که تو بود علم جز بی رفت ✿ لذت دیده جگر از غم در شد از دست رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد ✿ پیدا همی تو نه محبوس درفت

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و هر که بی سلوک از میان بمیرد

بمقام ملاقات نرسد و هر سالک قدم در دین باشد از آنکه نهد زلال وصال چشید عرس

حقیقت را قطاع الطریق الحجب کثیر والک و اهل سلوک قلیل اثر جوا و وصال لا

من سلیمی و لم تجد منقبض من بال الوصال الحیل حافظ به سر جام جم آنگه

نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد گدایی در میخانه

طرفه اکسیریست گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون

کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد جمال یار ندارد حجاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد چنانچه تن را اعداد صحت منوط بمرض است بالتی

روح را اهم است و الا من اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشاره

و چنانکه هر مرض جسمانی را اسباب و امارات خاص است که غیر طبیب حاذق نداند

کس نداند هر مرض روحانی را هم اسباب و امارات خاص است که غیر انبیا و اولیا

حقانی کس نداند بلکه کسی را که بود اعراض نفس و معاصی صفوانیه مشغول شود

هلاک گردد همچنین هر مرض روحانی علاج دارد که ازالت آن و زدودن توان کرد

فی الجمله رب التوان و التوان بلعبه طاعات با قصد موجب عفو استغفار شود

را چه سیم زملو علمی عصیان شود از حضرت مصطفی صلی الله علیه

خبر آمده بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون رسید بذوق تعوذ بی اعمال

حسبوا ما حسنات وجدوها فی کفة السیئات لیس جاریة بین الحجب و

وصال صحبت فی کامل مهارت و لم یعرف امام زمانه فقد مات

میتة جاهلیة حافظ طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن وزین معامله غافل مشو که حیف بری

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی

سبیله لعلکم تفلحون و چنانکه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند

واقعه دلالت بر احوال نفس دارد و لهذا سالکان واقعات خود را

بر شیخ عرض کنند و شیخ بر وجه تنزل نفس معلوم کند بر طبق آن تعبیر کند

و غیر آن فرماید که بی و قرمدی از آن سمره بین خندیدن روا نکنند که حضرت

مصطفی صلی الله علیه و سلم بیاران اصحاب گفتی هل رأی احد منکم رؤیا مثنوی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای

نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما و مطالعه کتب اخلاق

و تصرف از ایشان که در وی بود بهیئت آنکه کسی مر بعضی را نشر و خواهد که
مطالعه قانون و کمال الصنعه معالجه خود کند میسر شود و تنزل من
القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین **فصل** و آن کان چهار قسم است اول آنکه ختم ولایت
مطلقه باشد و نهایات و آن مقیدة هر نبی باشد و آن ختم مطلقه هر نبی
و آن جمله مشکوة اقتباس آن است انبیا است و در دیگر انبیا مشکوة اقتباس
ولایت اولیا است سابع قلادی ختم مطلقه عامه که مخصوص به نبوت است و هر یکی را
خاتمیت و خاتم قسم اول عیسی امیر المؤمنین علی علیه السلام و لهذا فرمود که
از لوالیست لا یوحی شوند حکم کنم بر هر ملک ارشی [illegible] او و خاتم
مقیده محمدیه بزعم شیخ محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن العربی الحاتمی
الطائی الاندلسی ابن عربی [illegible] شیخ موید الدین جندی در شرح
فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس [illegible]
طعام [illegible] و در اول [illegible] خاتم
محمدیه [illegible] در شرح فصوص گوید [illegible] الکامل ختمه [illegible]
مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه و سلم [illegible] مثل الجمله [illegible]

تسع مثل [illegible] الحجر و اشاره بآن ختمة النبوة ظاهره فعلیه و ختمة الولایة
باطنه انفعالیه و شیخ در فتوحات مکیه فرماید لا خاتم الولایة [illegible]
یورث الهاشمی مع المسیح و لما [illegible] ختم الاولیاء
فی عزه [illegible] و قال [illegible] فی الوقت حاضر [illegible] الا دم [illegible]
الا [illegible] علامتی [illegible] ختمه فی موضع الضرب بالظهر انا وارث
لا شک علم محمد و حالة فی [illegible] انا الختم للولایة [illegible] محمد
خاص [illegible] و هم [illegible] اکبر و الکبار [illegible]
و النور [illegible] الضیاء [illegible] و الشرق غرب و المعار [illegible]
و حق بی الخلق [illegible] و العارف [illegible] شهادتی و [illegible]
و [illegible] و او ادری سرها [illegible] الحق [illegible] کل الخلق
فی المراد [illegible] الامام [illegible] احد [illegible]
و اما علماء محمد بن علی ترمذی حکیم صاحب نوادر الاصول که از
اکابر اهل کشف [illegible] سوال [illegible] که از غیر حق جواب آن
غیر خاتم الاولیا [illegible] شیخ در فتوحات جواب [illegible]

و بعضی در تکفیر و تضلیل شیخ مبالغه بر داشته‌اند و او را الحاد و زندقه نسبت داده‌اند

و جمعی از اهل این قوم در عین هوش و در حضور خاموشی **حافظ** با مدعی مگویید اسرار عشق

و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی و ولادت او در شب دوشنبه هفدهم

شهر رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الاول

سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در صالحیه دمشق است و هم محیی الدین فرماید

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمعیم جان و دل و دل بسته و شیدای دمعیم

حبل صبای که فاتت ز گوهر کاندر طلبش غرقه دریای دمعیم و چندی

در شرح فصوص از شیخ صدر الدین نقل می‌کند که شیخ می‌فرمود چون سی سال

هرگز روی از بلاد اندلس به جانب مشرق متوجه شدم که از [illegible] و اتصال

احوال ظاهره و باطنه من به او گشته و روی [illegible] و بعد از توجه به مراقبه

کامله به ظاهر شیخ صحبت بزرگ ابو اسحق بن محمد جمیع احوال بود به تتبع تو

از ولادت تا موت و احوال شد در برزخ و بعد این اطلاع بر عین

ثابته که متعذر علم الهیت و هم در شرح فصوص عبد الغنی ز کمال عاری

قونوی

قونوی دعوی می‌کند که مهدی است از علم بر او هم هر چیز اینجا به تمثیل شده و چه کند

چه کار آن‌جا که قصد او می‌کند و از شیخ متوجه شدم دیدم که دست و پا یک

او را گرفته بود و گفت ارشاد شیخ نیز حکم بر است چون طلب تحقیق آن اسرار و حکمت

تمام حج نبوده که ایراد می‌کنند فرمانش نزد او بحال [illegible] فهم و بنیاد

مشغول شدم اما از او رتبه نماند و مخذول شدند لیکن دعوی بیت فرق

تو به گو **حافظ** روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند مظهرش آینه طلعت درویشان است

از کران تا به کران لشکر ظلمست ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

ولایت ما [illegible] شیخ علاء الدوله سمنانی که شیخ زندیق است

روزی بعضی یاران او گفتند ما می‌خواهیم که قطب را ببینیم او آسمان را گشاد

او گفت که تو طالب او نیستی [illegible] را نگاه دار [illegible] **حافظ**

آن کس که [illegible] دادیم [illegible] حضرت

در حضور [illegible] خلوت خویش [illegible] از روی محراب و عبادت

و ختم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است علیه السلام که از نسل آنحضرت است و ختم

[illegible] در حل فصوص [illegible] ختم ولایت مقیده محمدیه

قلب محمد رسله و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عام
علی است. قال الشیخ محیی الدین فی جواب الترمذی الذی ما کان له بدو
ونهایة وهو ختمها فقد اقتضت نسخه ان یکون جمعها فیها بحسب تعدد له
بدو وختام وکان من جملة ما فیها تنزل الشرائع فختم الله هذا التنزل
بالشرع المحمدی فکان خاتم النبیین وکان الدهر کثیر علیها وکان من جملة ما فیها
الولایة العامة ولها بدو ومن الحکم فختمها الله بعیسی علیه السلام وکان
الختم نظیر البدو لان مثل عیسی علیه السلام کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان
البدو لهذا الامر مطلق وختم به ایضا و بعضی گویند روح علی علیه
در مهدی بروز کند و قول اعنی عبارت شیخ بر رد است و مطابق است
حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم فصل صوفیه گویند سالک را امکان
و دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام و ستاره و ماه و آفتاب را در اخلاص اول
هر یک اشارتست بآن و اول منازل نور دیدن عشق و کرامات و در این مرتبه
نور سرخ متمثل شود تا گر بعضی اوصاف شیطانی و سبعی و بهیمی و بعضی با او صفات
شیطانی از نفس اماره است و چون از این خلاص یافت در الصفات

بسر

عند الله

سبعی مثلا نتیجه لوامه است و چون از آن ترا شی بصفات بهیمی الحکمه است
ملهمه است و چون از آن معانی متمکن شد مطمئنه است. تنبیه هر کس که این نفس اماره بوده
از نور عقل و عشق آواره شود و فرق میان شیطان این است که شیطان و سبعیه لوامه
آنست که شیطان اول متولد است و شیطان ثانی الله و ترقی سالک در اطوار نفس بر روح است
چه اماره بصفت نار است و لوامه بصفت هوا و ملهمه بصفت آب و مطمئنه
بصفت خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت
سفلیست تا کن تجلی فعلیست و اخلاق حمیده و در این مرتبه نور سرخ متمثل شود
و دل اول آزاد و نور طاعات و اخلاق و صفات حمیده بیند و نهایت سیر قلب اول
ملکوت علویست و تجلی تجلیه سر از غیر حق و در این مرتبه نور زرد متمثل شود
و نهایت سیر او اوسط ملکوت علویست خاص تجلیه سر از غیر حق اوج
در این مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح اول او ملکوت علویست سادس
مرتبه خفی و در این مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر عالم جمیع عالم جبروت
سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاست و فنا فی الله محو وجود موهوم است
در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا از حق بروز وجود قطره تا حدی از دریاست

فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا رباعی گه کرد وجود از جمال اجمال

بر چهره که ما او گشت حق داغ زوال — گه جلوه کند بر دم رسم و سال لا دو دی

مثل بود وجود کس خیال و تو ما تبدا اتحاد قطره است نیرای و لا انفصال غیر لذ

بیش دیده دل و فرع لا تصور طلب که نقوش اغیار زر صفحه ضمیر منقاش

و ساکک تو اسط اکن فقود قطعه‌ه غیر وجود دیدار می سازد نشش رباعیه

گر کم ره او ز لال شهودی ای دل یک قطعه ز دلهای وجود بی ای دل

زین بیش مشو و لذت تو با لذا ذوق تا پاک چشش شوی که بی ای دل رباعی

ادا شست عرکی و مت و علائق اکحل حسن شوی عن هو کالتها

فقال بوصل البعض عالم قد تسهیا فرایک جلوه النفس بعد تمامها کوزه لذ

زوبار شد دیر آن گشت دو در آن امر از خود حال او چه هی رباعی ای کو ور کر کشته

جلوه کرد بر هم و ف باید که بی عصمت دار آتش و ف هر آن گرم کسته

تو بر وش خواهی هم آب شود در جوهر النور و ف لا تکن کسب هی و رقه

ات دستعد لوح امر کرد امرا ز مشغول شود ما جساق اصحابت کرد از حرص

ان شرار او ظاهر می گردد و لکن زمان داشته لا لا الذین میکنند حاکم منصور الحق گوئ

خواهم که سخن ز وحدت مطلق گویم در واقعه انا الحق گویم اما چند

گر راه این رمز مر بخند در رو و ریا مثنیم حق گویم خندید و نمودش در

جنبش نوی الله و النور بدوف در فقه التسلیحت خلوتی کلا التسلی الحکم جلالها

فاذا لا هو و سلطان از حلال تشخص گشت جزو و میان حق و خلق الهوی و آن

طائفه با طلاق توحید است قال النوری لهذا ادرف للطف تغیر فسماه حقا

و کثیفه فسماه خلقا رباعی کاهی که تر احضای جا که بیش اسرار حقیقت هم ظاهر بیش

گر نور که او ست در چشم خرد در دیده گشود عیش خاص بیش لا تا جمع صادق

علیکم در اثنای تلاوت قرآن بیهوش گشت چون بهوش باز آمد و فرمود که مازالت

اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب‌الدین سهروردی فرموده که لسان

ابا و درا قوت جعفر سبحانه در آن موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت رباعی

لا فرا هوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته

فاذا ابصرته ابصرتنا هر کس که کمال فعل جو و طلبست بی خبر از او

چو روز روشن خوشت دیدم هم در پیکر بیان بسیار بر گرگه بود در

در گریبان عجب است منصور را اسم خواص گفت در وجه مقام گوی ساعت است

ز نفس را در مقام توکل ز حیث مقامم ز خود آزاد گشته عمل افعال
اکثار فانیم آیینه الفنا فی الله رباعی بو وحدت که از سر عشق فانی شد
در مذهب اهل عشق ایمان نیست   هر کس که بدید جلوه با جز پیر آن
شد کر که مخوان مسلمان نیست   و دیدن پروانه جمال آتش را علم الیقین است
و فنا در آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین رباعی تا قطره بود
بر یاد وصل   هر گز نبود از طمعش حاصل   خود را چه بحر حق
میدان ... شد کی ... اندر چه کامل   فصل   فنا بر نوع است
جزوی و کلی وجودی آنست که شخص سالک متجرد شود و ما تدریج بعضی از
اعضا محو شود و پس تمامی اعضا و حواس و قوی و اول مقصد سالک است
و تمام مقصد محو و فنای کلی است که جمیع تعینات ملک و ملکوت و جبروت
یکباره محو شود و ما تدریج اول اجسام محو شود پس عناصر پس فلکیات
پس ملکوت پس جبروت پس سالک و اول مقصد تجلی جلالی است
و تمام مقصد تجلی جمالی پس مجموع اقسام فنا چهار است و مرتبه اعلای فنا
فی الله است که چون تا جمیع صفات سالک تجلی کند و او در حال فانی شود

هر روز ز نور تجلی تو بسم رباعی از محنت روزگار خالی جسم
از خویش ملول گشته ام ای کس بیا   تا نقش خود از صفحه هستی بسترم
و بقا مقابل فنا است هم چهار قسم است و مرتبه اعلای بقا ما بعد است که جزوی
سالک از فنا فی الله باز آید که چون سالک عین وجود متصف بجمیع صفات او
بیند که بخاری و مسلم و ابو داود و ابو قتاده روایت کرده اند که حضرت مصطفی صلعم
و محو من رآنی فقد رأى الحق   از باده عشق در ازل مست شدیم
از دست از آن ازلی مست شدیم   اول ز وجود خویش فانی گشتیم
آنگه بقا بر ذات حق هست شدیم   و تجلی چهار قسم است اول آثاری
که وجود الصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل الصورت
افعال کاملت ثانی افعالی که وجود سالک اینه متصف بصفتی از صفات
فعلیه مثل از رقت و خالقیت و غیر آن با خود را عین وجود متصف
بصفتی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی ما انوار متلونه بیند و بهم
رنگها نماید ثالث صفاتی که وجود سالک اینه متصف بصفات ذاتیه
با خود سالک عین وجود متصف با صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی

فیابد و صاحب تجلی جلالی شود که از او آثار و احکام شعور برآید

ولکن شعور بآن اثنینیت باقیست چنانکه عین الیه الکامل فرموده

ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق

عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده

ونعت من ینعته لاحد و این مشابهی حکایت که انسان هر گاه

خود غافلست می گویم شعور منفی در مقام شعور به شعور ولکن هست

که تجلیات در لباس نوری ملون میشود و هر نوری حجابیست که نور تجلیات

شاید که نور طاعت یا نور ... از اسباب ولادت آن و علامت تجلی

ولیت با علم تجلیات در جلس تجلیات وحی است که نوع ظلمانی که از عبادات است

مانند اشتغال قومیه و اختلاف صوریه و نودی که از حق است جز لا اثر

حجب افعال و افعال حجب صفات و صفات حجب ذات و جامع

که دعوت بیند و خاطر مشاهده مر بعد ریاضت و لکن حاشیه

مشاهد ملاح و لکن دعوت باطل میکنند که باطل تو صورت را ... و

شیطانیست ولکن نفوذ و اولیا را در ادراک ...

واقع شود و اکثر علمای شطحیات ایشان شنیده اند آن را به تهمت

اعماض کشیده اند حافظ بنوش و امن تقوی ملک و هست که آبرو

شریعت بر نقدر عربیه و آوازی للالباب العقول الرزین الهوی

کالوادی عقیل السکر عند اوائل العقل فلا تعذلن ان کان صد

مستهم فی الوجد اشیا لا تیقنی العقل حافظ تحصیل عشق و رندی آسان

نمود اول جانم بسوخت آخر در کسب این فضایل حلاج بر سر دار

این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل

لیکن فقهای دین اولیاء الله برکاتهم المستقیمین گویند من قال

انی من الله سوته و احبه لله تونه کفر و لو قال انی اری الله

عیانا فی الدنیا و تکلمنی شفاها کفر و لو قال ارجو من نور الله

فاذا اتصل النور بالنور تتحد الکفر و من ادعی ان النبوة مکتسبة او انه

یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه فان لم یدع

النبوة او ادعی انه یدخل الجنة و یاکل من ثمارها و نحو ذلک فهو

کافر بالاجماع قطعی این را در ... مرتبه و ... سلوک ... حیث

گرم نصیحت و کم لکن برسید در احوال و اقوال مردان تا موفق باشی کس

و بهر حال اختلاط از شریعت راه از فان الشرع هو المدار رباعیه

احکام شریعت چو شد مساوی کار / بیرون مرو از ره شریعت یک گام

هر کس که سر از حکم شریعت پیچد / در هیچ کمال موفق نیست تمام

ای آنکه تو کمال و عقل و دانش ظاهر / در مهر تو شیر چرخ گردان دایر

از غیر ساحلی شد ز زری تو / زنهار مقلد نشوی کافر فصل

کشف در لغت اطلاع بر غیبت با صورت متعلق ... اما تنها و حجابی داد ... را

کشف گویند و شما را معنوی و صوری هست اما اتباع یا تمسک صوری

عبد الرحمن بن عباس از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند که فرمود

رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة فقال بم یختصم الملأ الاعلی

یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت

بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات و ما فی الارض ثم تلا هذه الآیة

و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض لیکون من الموقنین

باشد الیه آنحضرت و محمول الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

و نیز فرمود انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ... آنحضرت

صلی الله علیه و سلم و مجموع این است اثر تجلی فرج ... عطلت

فضا عشر فاما دلت ذلک بالعلم و کشف صوری آن متعلق ... ش

دیوست آن از رهبانیه گویند چه از این راهب بحسب مجاهدات اهل

هست و مسلم در روی از ابو سعید روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

از ابن صیاد پرسید چه بینی گفت ارنی عرشا علی الماء فرمود ترى عرش

ابلیس علی البحر و کافر و مسلم اندر این غیر دادن مشترکند که حق بر او در

سبیل امتحان دنیا ... گرفت ... موجود در ادراک

دفع ... در تخصیص ... اش اعتبار ... باشد

و بعض این کشف را از قبیل استدراج و مکر آله شمرده اند ... کند

کشف امور اخروی ... مقصد حضور ...

ساخته اند ... محقق که ... نور حق از حسن مظاهر ...

و القوی میکند ... الهوی و استدراج در حق ... مقصود

و منع ... مکاشفات قلبست و او را حواس ... نمی بیند که

در خواب عالم مثال مشهود گردد قال الله تعالی فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور و در حقّ ایشان آمده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و این حواس او حاصل است از حواس جسمانیّه و از حجاب مرتفع شود
اصل و فرع یکی شود و حواس جسمانیّه با حواس روحانیّه ادراک کند
چنانکه مشهود شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در معراج بدانست و ادراک وجود
کرد و چه آن رسیدند و جود عرض علی عقود من عنب الجنة گردید او
اخذ نتو موجود کمش [?] ساعات حینئذ بینها لا تسع الدنیا و اهم الحضرت
و بعد ما حازته … اصبع موضع ما حقا و … کمثل حق
حقیقة ایمانک گفت عزفت نفسی عن الدنیا و اسهرت لیلی و اظمأت
نهاری و کأنی انظر الی العرش ربی بارزا و کأنی انظر الی اهل الجنة
فی الجنة یتزاورون و الی اهل النار یتعاوون فی … عرفت فالزم
و پیش ازین دانسته که عالم مثال مشتمل است بر عرش و کرسی و سموات
و الکواکب و از آن … روحانی حضرت صلی الله علیه و سلم رئیس معالی صحیح
بدین مکتب مثالی در حالت غیبت که برزخ است میان نوم و صحو

دگر

و کُنت بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج واقع است
علیهم المغضوب و الحیلی مقام اکثر انبیا که دخول الجنة از اعمال خود
نسبت کسانی که طاری ایشان گفته اند … نقصان عملی از اصحاب یمین است
و لیکن در نهایت ببیند رویا و غیبت که دخول حواس بسبب النداء و
فیضی که از عوالم عالیه فایض شود و صاحب حال از عالم شهادت
بعالم غیب کشد و لیکن در ادراک دانسته شود … و مشاهد است و صحو
آنست که از عوالم عالیه فیضی رسد و حواس ظاهر هم مرکوز … صاحب حضور وقت
بعالم معنی وصول یابد و لیکن در ادراک دانسته شود … بیش و این حاضر
کمال انبیا و اولیاست … تفاوت میان عروجی
که سالکان متوسط در حالت خواب بینند و عروجی که در عالم مثال از رو
غیبت مشاهده شود و بحسب الکبرا گویند علم الملکوت لیست الاشیاء
خارجة عنک بل انت هم و کذلک السماء و الارض و العرش و الکرسی
لیست الاشیاء خارجة عنک و لا الجنة و النار انما هی اشیاء فیک
فاذا ارتقی مرتبة صفوت … اشیاء … حافظ رتبة ملکوت …

هر گاه که صورت جام جهان نما بکنم طبیب عیسی دم [illegible] و عشق لیک
چو دلدار در نمی‌کند آرام با بکنم تعویذ کامله آن پری [illegible] ملکوت
در روند [illegible] ملاده با [illegible] عالم [illegible] و در حال حیوة [illegible] می‌شوند
لیکن [illegible] معهود [illegible] در حال [illegible] صورت حسنه [illegible] و شیخ مؤید الدین
جندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل می‌کند که [illegible] و شمس الدین
لمعات بود که در دمشق از شیخ سعدالدین محمد بن مؤید حموی رسیدیم در
مجلس [illegible] و شیخ سعدالدین در اثنای [illegible] بر حالت [illegible] تفخیم
[illegible] نهاد و حال او [illegible] اثر که و چون [illegible] آغوش [illegible]
طلبید [illegible] و [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] مصطفی
صلی الله علیه وسلم حاضر بود و [illegible] خواستم که [illegible] مشهود [illegible]
حضرت [illegible] و شیخ محی الدین [illegible]
[illegible] از فتوحات می‌گوید که اوحد الدین حامد بن ابی الفخر
کرمانی در [illegible] شیخ [illegible] و او را [illegible] شدم
[illegible] اجازه ده [illegible] امر [illegible]

و [illegible] او [illegible] اجازت [illegible] چون رفتم امیر در خیمه نشسته بود
و جمعی پیش او ایستاده و شمعی نزد او نهاده مرا که دید برخاست
و اکرام نمود و گفت چه مهم داری حال شیخ عرض کردم [illegible] داد
و مال بر جای [illegible] گفت [illegible] پیش شیخ آمدم و شیخ احوال [illegible]
شیخ [illegible] گفت [illegible] اجازه تو برای آن [illegible] که [illegible] مصطفی [illegible]
و چون [illegible] کردم که امیر اکرام [illegible] و [illegible]
[illegible] امیر [illegible] و [illegible] گفتم [illegible]
آمدی [illegible] نعلین [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] اوحد الدین گوید [illegible] شیخ [illegible]
چهار صد [illegible] از فتوحات مکیه [illegible]
[illegible] طواف می‌کرد [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] گفتم [illegible]
گفت [illegible] احمد [illegible] گفتم شنیده‌ام [illegible]
[illegible] آنست که هر شنبه [illegible] گفت

صحیح است گفتم که به سبب کسی حق تعالی آرشته باشد که به چه خلق عالم که
و به روشنی شفاعت زیارتشان فرو نزار شتبه باشد آگاه عارف بسیار کردیم و در روز شنبه
از عبادت فارغ شده بودیم و کسب معیشت میکردیم گفتم فلانی تو قطب که بود
گفت من بودم و فلانی غایب شد و چون عوض که به صحبت رفقا گرسی فرد
ازینجا اما عزلت می خواهند بیدا شدم که ایشان را در اندیشه هر کس در نشستم
گفت دیدم این شخص را بو طواف میکردم کسی بود که تا این نوبت دیگر
او را اینجا ندیدیم الم قیل سال است شیخ فخر الدین عراقی در مصنفات گرفته
نام میبرد اند حضرت علی فرموده است الکعبه کیست تا و آنچه حق را
آنکه او کیست شرح بهر سبب او کسی را اول را به جهت پدر از شرح حق
گشته است شرحی الاولین شرح السنه الشیخ الاخرین فت
شیخ محی الدین گوید افراد جمع اند که قطب میدان تصرف در آن
و علوان اطواق و متعب کما او را غوث هم گویند این شخص نسبت
که محل نظر حق تعالی است و او را عبد الله گویند و در سلسله مراتب
خلافت ظاهر باید شامل خلفای اربعه و حضرت امام حسن علیه السلام و عمر ابن

عبدالغ

عبد الغفور و متوکل و او در قلبی است اقیل آدم و مساوات تکه
فلان در قلب فلان یا قدم فلان است آنکه فیض حق بهر دو یکسان
و از نجیب است و امامان دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظر او به عالم ملکوت است
و او را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او به عالم ملک است
و او را عبد الملک گویند و افضل است از عبد الرب و اوتاد چهار کس اند
در چهار رکن عالم یکی را که در شرق است عبد الحی گویند و یکی را که در مغرب است
عبد العلیم و یکی را که در شمال است عبد المرید و یکی را که در جنوب است عبد القادر
و ابدال هفت شخص اند و خلاف نیست که ایشان قطب و امامان و اوتاد هم
باشند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان بمیرد یکی از چهل تن بدل
او شود و تتمیم چهل تن یکی از سیصد کس است و تتمیم سیصد تن یکی از
صلحای عالم آنست که چون ایشان از مقامی میروند میتوانند که جسدی
بصورت خود مکرر از هر دو اطلاق ابدال ایشان میشده و ظاهر است
تا مردم عالم نه شناسند تا این امر و مقرر است که ایشان در هر روز ابدال و ارجای
دیگر حصه اند تا این تفصیل و جمع کسی سالها تتبع باید که او به [illegible] کند

کر ایشان در آن جا باشند گویند السلام علیکم یا رجال الغیب السلام علیکم
یا ایها الارواح المقدسه اغیثونی بغوثة وانظروا الیّ بنظرة واعینونی بقوة

و نجبا هشت کس اند که مشغول بحمل اثقال خلایق اند و نقبا
و ایشان کس اند که مطلع اند بر اسرار کسان و بدلا هفتاد نفر
کس اند و وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان نقل نماید قائم مقام
مجموع اند و ایشان در عراق اند و نقبا اند و چنین چهل کس اند
که در اول رجب ثقل عظیم در ایشان پیدا میشود چنانکه قادر بر حرکت
نمیشوند و روز بروز آن ثقل کم میشود تا اول شعبان که بکلی زایل میشود
شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد و
ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و دیگر آنکه کم گویند ...

بو الاجوری شناسند و ایشان افضل طایفه اند حافظ گوید در میکده رندان
قلندر باشند که بستانند و دهند افسر شاهی خشت زیر
سر و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه بادب باش گر از سر خدا آگاهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی
خضر نوربخش در معاش السالکین آورده که تا ولی در پیش نور بگیرد
جمیله داشت برای عفت و اصلاح بر شیخ ابو عثمان حیری فرستاد
و نسخه او با حصار زر کمر کرد اعمال عاشقی بعوض شیخ خود ابو
عبدالله رساند فرمود که بزیر روی شیخ تحفه حسن را ادا
چون رفت و منزل او طلبید گفت همه ملامت و فضیحت که چنین صاحب صدق
با جان و اشق و از ... کار دارد او را ... بر سر ... حسن بود
و صورت حال کمر شیخ زر بود که صحبت تحفه ... حاجت
نبود رفت و میرسید تا در محله خرابات خانه او را یافت سلام گفت

شیخ رحمه الله ابو عثمان را ابو الصالح ممنون و کرامات و مقامات او ظاهر

در این خیال بسر بری صحبت جمال کش او شب بود قبله بنهادم حافظ

صلاح کار کجا و من خراب کجا / ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس / کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

اجد الملامة فی هواک لذیذة / حبا لذکرک فلیلمنی اللوم او عکس آن

کفر ما و چو این خیال انیر چه حاجت که بعد کو ظلمی در این محل آشنا شده

وزین محله را خراب ساخت و این خانه منور ساخت که آشنا ام و این فرز

صلی منت و این قبله انکار ابو عثمان بدان آگاه حافظ

در آستانه میخانه گر سری بینی / مزن بپای که معلوم نیست نیت او

کرد و اخود در اثر میعت بهشت مید الدین فی موقع نام مسلمانی و این ...

دیگر کرد من این را بیاید و ما را تعلق خاطر بود ابو عثمان بر خاک افتاده اند و گریست

و دعا خیر که مقصود از دوستان او چه بود حافظ صوفی بیا که آینه صافیست جام را

تا بنگری صفای می لعل فام را / راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را / و او را بعضی عشق صور جمیله مبتلا شده اند

و کرام

و لعنه انشد عربیه نقل فؤادک حیث شئت من الهوی / ما الحب الا للحبیب الاول

کل الجمال عدا الوجه مجملا / لکن فی اللوی مفضلا وشیخ

محی الدین عربی در باب صد و هشتاد و هشتم از فتوحات میگوید شیخ او ز نهان

در مکه عاشق شد و فقرا را بید از حسنت و لوا القضی آن کار باز بود شد

و یجمع الکلب اگویند عشقت جاریه تقویه عارضا حال فسل بصر فعقبت انا

لا اکل و لا اشرب الا ما شاء الله حتی کثرت بی العشق فقلت ... نقص رانا

فقلما تنقضت تمه ما رایت فی السماء احدا انفسنا فقلت اسلان

ابنی و لکن السماء فما کنت ادری من این ملحقات فعلمت ان ذلک شاهد

فهستار رباعیه یا من زلف العشق تجرنی دلم / بو تر تبر ل اتش سوی ادر

بار لطف تو حلقه حلقه هر سو دو است / در کردن جان جواتش طوق دارم

و هم او گوید عشق و اخلاق ابتلا و النور فی ... فسلط علیه التهمه فی خدمته

در رابطه و منعته عن سوای الا انه کان علیه قسا فسکت عن

صرح المقالات و جعل کلما طلب ای ان فهم ذاکله فرلک فیهم و انتهی الامام

لا صرت لا هو و هو له و وقع العشق لا محض سوا ان رجع فی تمیز زوجه

سحر اتمرغ وجهها فی التراب وتقول الهی تشتت الامان الامان فیشتر ادرکه

فقلت ما اراد قالت ان یرجع عن قبح اقبل فرتک هاونت لها فعلت

وذلک ورقت وجهها حتی استراحت واطمأنت تا صاحب شرح غزلیات خسرو

ای عشق تو انهام اثر — نه زمین عالم هزار اثر — هر که هم تا زهم عشق تو لاف

میزد دعوی این سحر راف — تا از عاشقی جمال ترا — تو بجنبم اکار کبرا

کم معنی نعت احمد — آن قرین دل و دیده احد — بود او ز انجم اخیار

آفتاب منتهای اسرار — آنکه در سالکان که ره بردند — اهل تسلیم کمال او کردند

رفته اند از مقام ازلی — دل او حسن بود لولاکی — رفته وحش تن جان مقبل

ماکیان از مقامهای او — حسن را شد خیال عشق او رو — جبرئیل لاف او ببرد

کفن از ان رخم آدمش — هست او خالی تو تیز از آتش — روح پیرش سنبها دارد جست

وان دم که کرد عکس آن — در روش جهان او بیشه اند — مثل شمع با ختن دیدند

سر شطح خود در کنید — با و لطیف میارند — چون که مخلوق کرد خیش را

مع خدای کنار مثلش را — حب شطح ار دلش بود — باری جدلش بگوش بود

در ضمن کشش جو ما رسیده شد — سبق عشقش تو زبن شد — ماه عشقش از اعز کست

با هر دو عرصه مکون رجوع است — و شتها از او اینت دان — میل او کرد آن اینها ان کن

حد را ورش کلو ما نشان — کار از ان لطیفه عشق کرداند — خون بجوش صفات سهل کرد

همه در عشق او درش کرد — هست عشق آتش و شعله آن — سو لو انوار حی اهل شان

حق تعالی لو هواء اپن اج — او تمام جستن او تمام هیج — عشق ازو صفات اوکا لیست

عاشق و عشق و حسن و نکهت — و مولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرین گوید

العشق العفیف اقوی سبب فی تلطیف السر والاعلاء للشوق الحقیقی فی ازالة الهموم

هما واحد وتقطع توزع الخاطر وتوفر وتلذذ خدمة المحبوب وتسهل

التعب والمشقة فی طاعته وامتثال امره بخلاف العشق المشوب من علته

الشهوة فانه وسواس ناش من تسلط الفکر فی استحسان شمائل

بعض الصور وعاقبة النفس بالسعی فی تحصیل لذاتها وهذا من اعراض الهوی تقنع

من العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العرفا وارد کقائلین حکم تا لو بند للتکلیف

را ولیا منت وتمسک شوهر ما آیه و اعمد کرکان حتی یاتیک الیقین واند کف

معهاه اکنت چه مسالة ازلی مرکب است ونحن الکرام کویند تسقط للتکلیف

عن عالم الخواص بمعنی ال التکلیف ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبد و

الله تعالى ملائكة وظنوه بل تقيدوا بها وعجزه ليس حكاه عن الخضر انه كان
يقول ان الكاملين يقولون انا حلولي وانا اقول بسقوط التكليف عن البشر
وكيف اكون حلوليا ولا ارى في الوجود سوى الله وكيف اقول بسقوط التكليف ولي
ورد من حال صحابی و ما فی تمامی عمر در زمان موسی ... ولکن اقول الکلام
لا تکلیف فی عالم عالم الخواص و توضیح آنکه اولیا و خواص مکلف‌اند
تأویل قرآن و حدیث و عام مکلف‌اند بتفسیر ازینجهت حق کلام الله ظهر و بطن
قرآن و حدیث و خواص بظاهر هست و تأویل هم مکلف‌اند و در تأویل بطن اشارات است
و هر کس از خواص مکلف بتأویل از قرار عجز و وقوع و ضعف اوست **فصل**
عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام وله اربعون قلوبهم
على قلب موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم عليه السلام وله خمسة
قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام وله
واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام وكلما مات الواحد ابدل الله
مكانه من الثلثة وكلما مات من الثلثة واحدا ابدل الله مكانه من الخمسة

وكلما مات

وكلما مات واحد من الخمسة ابدل الله مكانه من السبعة وكلما مات واحد
من السبعة ابدل الله مكانه من الاربعين وكلما مات واحد من الاربعين ابدل الله
مكانه من الثلثمائة وكلما مات من الثلثمائة ابدل الله مكانه من العامة بهم يدفع
البلاء عن هذه الامة و شیخ علاء الدوله در عروه گوید اتفاق اهل زمین
و رفتن ایشان بر روی آب هست و از چشم مردم محتجب شدن و مجتمع شدن در جای تنگ
مملو از اهل شهادت چنانچه بدان ایشان ... غیر محسوس نشوند و ...
ایشان مرئی نگردد و ما و از ایشان قرآن و اشعار خوانند و در وجد و رقص
کنند و کس آواز ایشان نشنود و نتوانند که خویش را بر کسی سازند و ایثار بر محتاجان
کنند و در بلاد ... مسکن ... باشند و هر سال دو بار مجتمع شوند یکبار در
روز عرفه در عرفات و یکبار در رجب ... مامور شده باشند باجتماع در آنجا
و بلال در زمان نبی صلی الله علیه و آله و سلم از ابدال سبعه بود و از اهل شهادت
هیچکس ایشان را از ایشان نشناسد ... و حال ایشان ... دیگری شوند
و در میان ایشان ... صلی الله علیه و آله ... و سلمان از ایشان
بهتر نیستند و ... ندانند و اعلم ... و ...

مات واحد منهم

از واحد میگیرند و با ما مهمتر او ما میگیرند و غیر خدا نوات را امید بر
و ایشان را معلوم نیست مگر بعضی از زمان خود و قطب ابدال در زمان پیغمبر صلی الله علیه اکتفا کنند
عصا قرنی بود عثمان اویس و بعد از او متوفی شد ابن عطا احمد بود از دیگر
میان ملکم و ملک است و قطب ارشاد و قطب مجهولی بیش و نظیر حدیث است جانم
قطب ابدال نظیر سهل است و قطب زمان ما عماد الدین عبد الرحمن بار سلیع بود
و بارسین وهیت از قرونین که اهل ابهر و بود از وی عبد الله شامی
قطب شد و در ربیع الاول سنه سته عشر و سبعمائه افتاد و شش ساله بود
و او قطب نوزدهم بود از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و امام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود و در کوه
و جمیع عالمان حسن نوالی که قطب آن زمان بود متوفی شد او را در مدینه
پوشیده دفن کردند امام محمد قطب شد و نود سال قطب بود پس متوفی شد
و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد پس قطبیت با علی
خورد که از اولاد عبد الرحمن عوف بود انتقال یافت و بعد از آن
ارغوان سنهای مکانش و ساکن از زیارت کنند و عموم کنند گریزند از آنکه

که طالب ایشان باشند و معتقد نشوند مثل مدد خسته باشند و معالجه کنند و خود را حقیر
و ملوک شمرند و کسانی که بعد از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشند و اما خضر
و الیاس صحبت دارند و در جماعت نماز گزارند و خاصه در روز جمعه و اما حضرت ملک الملک است
و کنیت او ابو العباس و در حوالی شیراز متولد شده و الیاس علیه السلام جد حضرت است
و نسب ایشان چنین است ملکان بن مکان بن کلکان بن سمعان بن شالح بن نوح
علیه السلام و الیاس بن یاسین بن نوح علیه السلام و خضر و الیاس مطالعه کنند عبرت
و قصایا نبوت را نیکو کنند و خضر روایت حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله کند
و گویند آنحضرت فرموده است الرحیل الحاج معجبا رائحة فقد من خارجه
و نیز گویند که پیغمبر صلی الله علیه در خانه از خانها شنیدند که بسیار ارضی الواسطه
اعداء الحزن بود در پیغمبر و محمد ما من مؤمن بقول صلی الله علی محمد الا نصر الله
قلبه و نوره و نیز گویند خضر و الیاس با شمویل پیغمبر بوده اند در کنار دریا
رو و اصحاب او عالک شدند از شمویل با اصحاب گفت بگو که صلی الله
علی محمد و آله و حکمت شنیدند و چون حسن کردند دشمنان مغلوب شدند و هر دو با
و بسیار گویند یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلوبنا بنور موفق

وشیر بابان در مدینه در سنه احدی و عشرین و سبعمائه حکایت میکردند

که سنگی بر سر خضر آمد و بشکست و سه ماه ورم داشت و کاه قطنی اصحاب او را

هم در وی است مخلص مصطفی علیه السلام از ظالم رسند و دشنام دهند و حق تعالی و بدان

وار کان حضرت است از زمان ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم

هر نهصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد و بیست سال تجدید

میکند و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه تجدید سابع بود و این آیه در جامع

الاصول کوید الخضر هو ملیان بن ملکان و قیل هو کلیان بن ملکان و حضرت

شیخ در غیر عروه نقل از خضر کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و معمول است چون مجلس نشینند بگویند بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله

علی محمد و آله الطیبین الطاهرین که خدای تعالی ملکی را موکل کند که غیبت مردم نکنند

و چون برخیزند همین بگویند که حق تعالی ملکی را موکل کند که غیبت ایشان نکنند و

مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته اتفاق مثال الشیخ الکبیر

و در اصطلاحات کوید الخضر کنایة عن البسط و الیاس عن القبض و اما کون الخضر علیه

شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام الی هذا العهد و او را و همچنین

بصورت

بصورت ایشان ممثل شده فقیر محقق عندی و شیخ صدر الدین قونوی در تبصرة

المبتدی و تذکرة المنتهی کوید وجود خضر در عالم مثال است و از کلام شیخ

محیی الدین فهم میشود که انقطاع بوده خضر داشته و در باب بیست و پنجم

از فتوحات میفرماید و شیخ ابو العباس عریبی بشیخ ما منسوب و ممن قبول باشد

حکی از وحدانشدم شخصی سالها دیدم که بتکیه شیخ ابو العباس را در فلان سخن

مسلم دار در حال بر کشتم دیگر شیخ رفتم و خضر را دیدم با خضر ما تو بگویند که بسیح مقبول

کفتم بار تو متحف کشت و متو قبول تو ره واقع است زمانی ملک کوکلف

و الیک آتیناه و الیک المصیر **فاتحه ثانیه** در فضایل و احوال بعضی از مقتدا

علیهم السلام روی فی حدیث و قرآن العظیم و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم

فصل پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و بعضی گویند

از وی تقوی تعویذ صلی الله علیه و سلم و زمیلاد شده و با آنحضرت

محبت تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که ابو طالب ایمان داشته لیکن

از حمیت تلفظ بکلمه شهادت نمیکرد و تفصیل این در حرف الالف و غیر و لام

خواهد آمد انشاء الله تعالی و نسخ او است ان علیا و جعفر الصلح

عند تلهم الزمان والکرب / واته لا اخذل النبی ولا تجد له

بین قوم حرب / لا تجدلا وانصراه عمکما / اخی لامی من بینهم واب

و مادر علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بود و ابن اثیر گوید او اول کسی است که بحضرت

[illegible]

رسول صلعم آورد و هجرت بمدینه کرد و بعضی گویند آنحضرت او را بقمیص خود

تکفین فرمود و خود او را دفن کرد و گفت ای حسن خلق الله صنع الله الی بعد ابی

طالب و او مرتضی را اسد نام کرد و مادر لیکن علی گفت علیه السلام سمتنی امی

که بدوم لیم فی العلو و حیدر العدا امه / و در شان حضرت رسالت پناه میل الی کلک

از مهر علی کسی که داد آگاه نشان / ما شیر ویم و بعشق گنده اول و جان

ایزد بکشد خطه فرا هی کی لا کجا / با ایزد رعینا ما شیر اکان و مسلم

سعد بن سهل روایت کند که علی علیه السلام بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب

گویند و وجه تسمیه آن بود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه آمد

و علی را نیافت فرمود این ابن عمک گفت میان من و او گفتگوی واقع شد

و غضب کرده بیرون رفت حضرت صلعم با بعضی گفت که ببین علی کجاست

و گفت یا رسول الله در مسجد خوابست پیغمبر صلعم آمد و او خفته بود ردا از پشت وی

و ردا از وی جدا گشته و خاک با و رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

او را از خاک پاک کرد و فرمود قم یا ابا التراب / نظم / خاک شو

خاک پا بروید گل / که بجز خاک نیست مظهر کل / و اکابر صحابه

خطبه فاطمه فرمودند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابا کرد او را بعلی داد لیکن

وابن عباس گوید بحرین در مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه است

و لولو و مرجان حسن و حسین علیهما السلام و برزخ نبی صلی الله علیه و آله

و علی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل خود

خلیفه ساخت و بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی علیه السلام

گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان رسول فرمود اما ترضی ان تکون

منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت کند

که مصطفی صلی الله علیه و سلم با علی علیه السلام گفت که یا علی انت منی بمنزلة

هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و ابو حمید الله روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم

فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله

ایدته بعلی اسم الکرسی بلکون کلما تقلوا / لم یستطع له محوا و قبیح

وابن اثیر در کامل گوید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لعلی علیه السلام

وقد فرض الله علیکم ... ما کان النبی ... علی الکفر امر هو

فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال انه منی و انا منه فقال و انا منکما

و ابو القاسم طبرانی از ابن عباس روایت کند که مرتضی علی علیه السلام در زمان

حیوة رسول صلی الله علیه و آله میگفت افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم

والله لا ننقلب علی اعقابنا بعد اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل

لاقاتلن علی ما قاتل علیه حتی اموت والله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه

فمن احق به منی و نسائی در سنن آورده که ابو سعید خدری گفت نزد رسول صلی الله علیه و سلم

بودیم گفت ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله ابوبکر

گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا

ولکن خاصف النعل و علی علیه السلام نعل رسول صلی الله علیه و آله را داشت

بخصف آن مشغول بود و ترمذی مثل این از مرتضی علی علیه السلام روایت کند

یا ایها

یا ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی ابن ابی طالب بیده

لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی فراش ...

...

...

بحمد الله تعالی و حسن توفیقه فصل صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کنند

که علی چهار درم داشت یک درم بشب صدقه کرد و دیناری بروز داد و یکی

نهان و دیناری آشکارا و درشان او نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل

والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون

و همچنین ... از مرتضی علی روایت کنند که هیچکس عمل نکرد بآیه یا ایها الذین

آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد

تا آیه ءأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات منسوخ شد

...

بمسجد آمد علی را دید پرسید که هیچکس ترا چیزی داد گفت آری علی خاتم خود

بمن داد ... این آیه ... انما ولیکم الله و رسوله والذین

آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و در تفسیر ثعلبی
و کشف و جامع الاصول آورده ... ثعلبی از ابوذر روایت کند
که شاه در مسجد بود ... صلی الله علیه وآله ... طلب ... خاتم ... بداد
و گفت اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی
امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی
اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک
باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم انا محمد نبیک
وصفیک اللهم فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا
اشدد به ظهری ... صلی الله علیه وآله وسلم دعا تمام ... کرد
جبرئیل ... و اما احمد از اسماء بنت عمیس ... مصطفی
... اللهم انی اقول کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی
علیا اشدد به ازری واشرکه فی امری کی نسبحک کثیرا ونذکرک کثیرا
انک کنت بنا بصیرا ... گوید مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود ان الله
تبارک وتعالی ... علی ... الی ... سید المؤمنین وامام المتقین

و قاید الغر المحجلین و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند
که مراد از صالح در آیه ان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین
علی است و در تفسیر ثعلبی مسطور است و واحدی و محدثی دیگر که ولید بن عقبة بن
ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر با علی نزاع کرد و در اثنای
نزاع با علی گفت اسکت فانک صبی انا اشب منک شبابا واجلد منک جلدا
وادرب منک لسانا واحد منک سنانا واشجع منک جنانا واملا منک حشوا
فی الکتیبة وعلی علیه السلام گفت اسکت فانک فاسق و آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا
لا یستوون نازل شد و حسان گفت ... انزل الله والکتاب عزیز
فی علی وفی الولید قرآنا فتبوا الولید من ذاک فسقا وعلی مبوا ایمانا
لیس من کان مؤمنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یدعی الولید
وعلی الی الحساب یجزی جنانا فعلی یلقی لدی الله عزا وولید یلقی هناک هوانا
و ابن اثیر گفت محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند
طلحه گفت من صاحب کعبه ام و عباس گفت من صاحب سقایه ام و کلید خواهم
... در مسجد ... گفت من ... شش ماه پیش از مردم نماز

وصاحب جهاد الحسن آیه و اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن
آمن بالله و الیوم الآخر در شأن او و صاحب کشاف گوید از علی و علما
حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین
در شأن علی علیه السلام و حمزه و ابو جهل است و ثعلبی از ابن عباس و از ابن
سیرین روایت کند که مسئله طوبی در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم و حسن مآب درختیست در بهشت که بن آن درخت در خانه علیست
و در خانه هر مؤمن از آن شاخیست نظم ای شجر طوبی از تو بر داده بر

رشته جان زاهد موی تو شوید دگر — گرد از خورشید و ماه از پای تو فی المثل
ریزش باید تو را چون تو فرزندی دگر — و امام احمد از علی علیه السلام روایت کند

که با مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند که را امیر کنیم بعد از تو فرمود ان
تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة
وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم
وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یأخذ بکم الصراط المستقیم
و بعضی گفته از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کنند که من اراد ان ینظر

الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی بن ابی طالب و بعد ازین کمال محمد ابن حنیفه گوید با در جود
نعمتم کز فردوس که در ضمن شکر آید امانت گفتم داد و خوف عظیم
رسیدم که لکه بگویم که در حب او گویند عشق آن نعمتم بیش تو رسید اما
الاجل المتکلمین و بدلا اهل الفخر سر منبر بصره فرمود انا ابرکم هدا
قرصی من دنیاکم بقطره و ان لا کانت اللحم فی الغز الا العده من کیلا صحبته
فتح
نعلیکم گویند علی علیه السلام گفت که حق تعالی خدای که دل را از بستنش
شکافت و آدمی آفرید که اگر فرو ساده بنشینم حکم کنم میان اهل تورات
بآنچه در توریت است و حکم کنم میان اهل انجیل بآنچه در انجیل است و میان
اهل زبور بآنچه در زبور است و میان اهل قرآن بآنچه در قرآن است و هیچ آیه خدا
که در شأن هر مرد از وی آن آیه هست آنم که او در بهشت مسند اهد
بس بود بر حاسدیکی با امیر المؤمنین کیا آیه در شأن است و در ...
گاهی بینه قرینه و یتلوه شاهد منه و رسول الله ...
و مثل آن در معالم التنزیل مسطور است و صاحب کشف از عبدالله ابن ...

و از ابو سعید خدری و از اسمعیل و از ابو البختری روایت کند که آیه ثم
انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون در شان مسلمین است و نزاع طلحه بقتل عثمان
و در روز صفین گوید فمن اظلم ممن کذب علی الله و الذی جاء بالصدق
و صدق به تفصیل آن کرده است و ثعلبی از ابن عباس روایت کند
که چون آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله
دست مبارک بر دوش علی علیه السلام نهاده فرمود انا المنذر و انت
الهادی بک یهتدی المهتدون بعدی و از عبد الله بن عطا روایت کند
که عبد الله بن سلام گفت مراد از و من عنده علم الکتاب در آیه
قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب علی است
و اکثر بسیار می گویند سلام قبل ان یعتقد و لکن در روی گوید عبد الله
ابن سلام در روز محاصره عثمان گفت اینکه آیه در شان من نازل گشت
محض شد در شان مرتضی است و ثعلبی گوید چون آیه و تعیها اذن واعیه نازل گشت
مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود اللهم اجعلها اذن علی و ابو کعب گوید
بعد از آن هیچ چیز فراموش نکرد و از محمد بن معقل بن یسار روایت کند که

که بر صاحب آیه علیه السلام فرمود فاطمه را اما رضیت ان ازوجک اقدم امتی
سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما و ترمذی از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه
فرمود اقضاکم علی و از حضرت علی علیه السلام روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار و جز هرچه کرا در حروف
مقطعه واقعه در اوایل سور فرقان بجز از حروف مکررات چهارده حرف
است که ظاهر می شود رباعیه از مصحف آیات آن آورده است و سلسله اهل ولایت موقوف
بر حشمت رنگ آل محمد دارد محال بی نماز غبار آرد و مبدا سلسله
جمیع اولیا او است و در شان اینطایفه فرمود هم قوم هجم بهم العلم
علی حقیقة الامر فباشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره
المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی ارضه و الدعاة الی دینه و کمیل بن زیاد
باو گفت ما الحقیقه فرمود مالک و الحقیقه گفت او لست صاحب سرک
فرمود بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت او مثلک یخیب سائلا
فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة گفت زدنی بیانا

و منه محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت زدنی بیانا فرمود جذب الاحدیة
لصفة التوحید گفت زدنی بیانا فرمود هتک الستر لغلبة السر گفت
زدنی بیانا فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
آثاره گفت زدنی بیانا فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و حروف مقطعه
از جمله دقایق بعد از بیت و ثالث در واسط هر دو بیت و ثلث صفحه
و در صفحه بیت اول است سطر هر سطر ثالث خانه و در هر خانه چهار وفق
مرقوم باشد و وفق اول با عدد جزو و ثانی با عدد صفحه و ثالث با عدد سطر
و رابع با عدد خانه مشتمل حروف در خانه قسم از سطر هم از صفحه و از هم
از جزو کبیر است عجیبه من مشکلات خود جامعه لم تدون العرب
تدوینا و از جمله اخبار ملاحم و احوال عالم کرده اند مأمون با امام
علی بن موسی الرضا علیه السلام در سنه احدی و مائتین بیعت کرد و عهدنامه نوشت
و از امام عهدنامه طلبید و آنحضرت عهدنامه را نوشت بخط خود و در آخر عهدنامه نوشت
این نحو الی و الجفر و الجامعة یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم
ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکن امتثلت امر امیر المؤمنین

وآثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه و چنانکه رمز آن بگذشت بعضی اشقیا
مأمون را مسموم ساختند و امام از زهر شهید شد و صاحب کشف الغمه گوید
من در سنه سبعین و ستمائه این عهدنامه بخط امام و خط مأمون دیدم و از این
و اولی استنباط فتح بیت المقدس در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه از الم
غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین
و تفصیل آن در کتاب جواهر التفسیر مسطور است و ثعلبی گوید که چون
حم عسق نازل شد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ملول گشت جمعی سبب آن
پرسیدند فرمود که آیه نازل شده که دلالت بر زلازل و الدواهی است که
بر امت من نازل است از بلا بسیار از خسف و مسخ و غرق آن و هم ثعلبی گوید که ابن عباس
حم عسق خواندی و گفتی علی علیه السلام فتن را بحم لفظ میدانست
و سین علم ... اینست ابن عباس که رئیس مفسرانست شاگرد او
و عاصم که از اکابر قراءت شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی که شاگرد
امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن اثیر گوید احمد شاگرد شافعی است
و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابو حنیفه شاگرد امام جعفر علیه السلام

وآثرت

واما نوادر در روضه فرماید که حضرت مرتضی علی علیه السلم رمز نمود از حصص زوجه
با بنتین و ابوین سوال کردند در سر منبر در خصوص صاحب ثمنها گفت و این اشارت
بقول اصل مسئله است و چهار بیست و یک شد و این مسئله را منبریه خوانند
و گویند مرتضی علیه السلم پای مبارک در رکاب داشت و سوار میشد زنی آمد و
بر سبیل تظلم گفت یا امیر المومنین ان اخی ترک ستمائة دینار و قد
اعطونی دینارا فرمود لعل اخاک خلف زوجة و اما و بنتین و اثنی عشر
اخا و انا [illegible] گفت بلی فرمود پس حق تو تمام رسید و این مسئله را
دیناریه گویند و اما احمد گوید عمر حکم کرد برجم مجنونه زانیه علی علیه السلم
فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و آله رفع القلم عن ثلثة عن النائم
حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرا و نیز حکم کرد
برجم زنی زانیه حامله بسبب اعتراف او بزنا و علی علیه السلم گفت هذا
سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر گفت عجزت النساء
ان تلد مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و مروی است که
ابو الاسود دیلمی از شخصی شنید که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله بالجر

و چون این را بآنحضرت گفت فرمود املی علیه اقسام الکلام ثلث اسم و فعل
و حرف فالاسم ما انبا عن المسمی والفعل ما انبا عن حرکة المسمی والحرف
ما اوجد معنی فی غیره والفاعل مرفوع و ما سواه فرع علیه والمفعول
منصوب و ما سواه فرع علیه والمضاف الیه مجرور و ما سواه فرع علیه
یا ابا الاسود انح هذا النحو و احدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری
گویند چون آیه فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله با ترسایان نجران
از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را
در بغل گرفت و حسن را دست و فاطمه از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه
و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی [illegible] ابو حارثه دانشمند ترسایان ایشان را بدید
با ترسایان گفت من روی چند می بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از جای بر کند
هر آینه خواهد شد زنهار مباهله نکنند ترسایان ترسیدند و هزار جامه و سیصد
زره برسم جزیه هر ساله قبول کردند آنحضرت فرمود والذی نفسی بیده

ان الملائکة قد تدلی علی اهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لا

ضطرم علیهم الوادی نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی

رؤس الشجر و ما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا و انصوری [illegible]

بو از فتح مکه و در سلسله و قبلی از جابر بن عبد الله روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه

و سلم الناس من شجرة شتی و انا و انت یا علی من شجرة واحدة و این آیه

و فی الارض قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان

و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل [illegible]

ناصر الکنی در محشری گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال نهم از هجرت کرا ابو

امیر حاج ساخت و او را با سیصد مرد بشیری چند از آیات برائة فرستاد

چهل آیه از سوره برائة از اول سوره تا آیه بازگشت و منع علی [illegible]

سوار شد و گفت از عقب ابو بکر برو و آن آیات را ستان و بخوان حتی [illegible] گفت کاش

که آن آیات [illegible] ابا بکر [illegible] و مولانا خواندن آن آیات بنشست

مر شخص از اهل بیت من حق علی تعالی فلما رسید ابو بکر گفت امیر ام یا مامور

علی گفت بل مامور [illegible] رفتند و آن [illegible] خواند و [illegible]

از عائشه روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بیرون آمد و بر وی عبایی علم دار

از موی سیاه در حجره رفته بود حسن آمد او را زیر عبا در آورد و پس حسین آمد

او را هم در آورد پس فاطمه آمد او را هم در آورد پس علی آمد او را هم در آورد

و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

و زینب از ام سلمه روایت کند که این آیه در خانه من نازل شد و در خانه [illegible]

کعتم رسول الله الست عن اهل البیت و کو اکی تاخیر انت [illegible]

رسول الله و طحاوی در مشکل الاثار این را اسما بنت عمیس نقل کند [illegible]

حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در کنار علی بود و وحی نازل شد [illegible]

عصر نگزارده بود [illegible] شد [illegible]

گفت [illegible] آله [illegible] تو و [illegible] رسول تو بود آفتاب را

باز گردان [illegible] دیدم که آفتاب غروب کرده بود [illegible]

و بر کوه ها افتاده و در صهبا خیبر بوده عبید الشمس [illegible] علیه [illegible]

و الشمس [illegible] و طحاوی گوید این حدیث ثابت و راویان

آن ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری که [illegible] علم [illegible]

که تخلف از حفظ حدیث کرده‌اند که از غلبات هوشیت و ابن کثیر رد این کرده

و تمسک نموده بحدیثی که در صحیح مسلم روایت است ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع

لیالی سار الی بیت المقدس و یوشع قصه آنکه او می‌رفت به بیت المقدس که روز بود

رسید که ترسید که آفتاب از او رجوع غروب کند و شب در آید یوشع گفت ای آفتاب

انت مأمور و انا مأمور اللهم احبسها علینا پس آفتاب ایستاده تا یوشع فتح بیت المقدس کرد

و نحو این قصه هر آینه روایت کرده‌اند صحیح از عبد الله عن الحسن [illegible] ان

صح هذا الحدیث فیحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصه او یقول

الحبس غیر الرجوع والله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله

در روز طائف نجوی با علی کرد و فتح مکه علی را خواند و با او از سکوت مردم

گفته دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه

و کسائی از علی روایت کند که مرا منزلتی بود پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله که مثل آن هیچ کس را از خلایق نبود

اول صبح میرفتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد باز میگشتم

و اگر نه در میرفتم و امام احمد از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس

روایت کرده‌اند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند در نبی صلی الله علیه و آله

سد کرد و درها الا ابواب الا باب علی گفتم در این باب سخن گفتند رسول الله

برخاست و حمد خدا گفت و فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر

باب علی فقال فیه قائلکم انی ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشیء

فاتبعته و امام احمد از ابی مریم روایت کرده‌اند که علی گفت با رسول الله صلی الله علیه و سلم

نهادم و نهادیم خانه و دور از حرم نشستم و ترمذی از ابو سعید روایت میکنند که پیغمبر فرمود لا یحل

لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک و گویند که علی ابن منذر گفت از ضرار بن صرد

معنی این حدیث پرسیدم گفت لا یحل لاحد ان یستطرق جنبا غیری و غیرک ای یمر

و مسلم از زر از ابی عمار روایت کرده‌اند که مصطفی صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام گفت

انت منی و انا منک و ترمذی از عمران بن حصین روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی

علی را امیر لشکری ساخت و اصحابه بجاریه بگرفت و چهار کس عهد کردند که ان

رسول صلی الله علیه و آله بگویند چون رسول رسیدند تا ره رسیدند و گفتند رسول الله علی چنین کرد

تا هر چهار گفتند پس رسول صلی الله علیه و آله غضب کرد و بار فرمود ما تریدون

من علی ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی و این در روز غدیر رسید

که در روز غدیر خم آمده و از حبشی بن جناده روایت کرده‌اند که مصطفی صلی الله علیه و آله

و محمد گفت علی منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی و مسلم و در ابن ارقم

روایت کرده‌اند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله در موضع خم غدیر خطبه فرمود

بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک ان یأتینی رسول ربی

فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا

بکتاب الله واستمسکوا به تحریص نمود در شأن قرآن پس گفت واهل بیتی

اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله و احمد از ابو ذر غفاری روایت کرده که

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبها نجی

ومن تخلف عنها هلک و ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله

با علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن

سالمکم **فصل** اما احمد از علی روایت کرده که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود

فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه

بالمنزلة التی لیست له و خود فرمود یهلک فی رجلان محب مفرط یقرظنی بما لیس فیّ

و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و معنی آن دلالت کند که علی را شباهت

با عیسی علیه السلام هست الا که حق و علی او را اند و بعد از رفتن ...

لو ان المرتضی ابدی محله لخر الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی

وقوع الشک فیه انه الله و معاویه تا آنکه ... سلطنت معاویه

تا اول خلافت عمر بن عبد العزیز علی را بر روس المنابر لعنت میکردند

و کرمانی در شرح سنه از جابر روایت کرده که چون علی فتح خیبر کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود لولا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری

للمسیح ابن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملأ الا اخذوا من تراب

رجلیک و من فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی و انا منک

و انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک ترثنی و ارثک و انک

تقاتل علی سنتی و انک فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و انک اول من یرد علی الحوض

و انک اول من یکسی معی و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم حولی

غدا فی الجنة جیرانی و ان حربک حربی و سلمک سلمی و ان سرک سری

و علانیتک علانیتی و ... گوید این حدیث در وقتی است که مرتضی بود

از غزای سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بود

و ترمذی از انس روایت کرده که مرغی بریان نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند

فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر
پس علی علیه السلام آمد و آن مرغ با او خورد و زرین گوید
انس با علی گفت استغفر لی ولک عندی بشارة فعل فاخبره
بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و ترمذی از ام عطیه روایت
کند که پیغمبر صلعم لشکری برانگیخت و علی در ایشان بود فرمود
اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا و از بریده روایت کند که مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة
اخبرنی انه یحبهم گفتند یا رسول الله نام ایشان بگو پس سه نوبت
فرمود علی منهم پس گفت و ابوذر مقداد و المقداد و سلمان
امرنی بحبهم و اخبرنی انه یحبهم و از ام سلمه روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا یحب علیا منافق و لا
یبغضه مومن و از ابو سعید روایت کند که انا کنا لنعرف
المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم علی ابن ابی طالب
و مسلم و ترمذی و نسائی از زر بن حبیش که از کبار تابعین است

روایت

روایت کنند که علی فرمود و الذی فلق الحبة و برأ النسمة
انه لعهد النبی صلی الله علیه و آله و سلم الا ان لا یحبنی الا مومن
و لا یبغضنی الا منافق و صاحب کشاف و واحدی روایت
کنند که چون آیة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی نازل شده از مصطفی صلی الله علیه و آله پرسیدند که ما
را مودت کیانیم سه بار فرمود علی و فاطمه و ابناء هما و از ثعلبی
روایت کنند که مراد از حسنه در آیه و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا مودت اهل بیت است و این آیه
در شان ابوبکر و محب او با اهل بیت نازل شده ابو عبد الله
محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کنند
که نبی صلی الله علیه و آله فرمود معرفت آل محمد براءة من النار
و حب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان
من العذاب و ابن عباس و براء بن عازب گویند مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا

ورحلی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا کرد دلیرا آیه نازل شد
الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و این در
کشف و [illegible] و امام احمد از اهل سنت روایت کرده‌اند که مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمود من سب علیا فقد سبنی و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله علیه و آله
فرمود لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله و لاخطب خوارزمی [illegible] در تعریف
این حدیث را گوید عجب‌تر از این که نجم الکبرا گوید عجبت [illegible]
و علی معه فی الدرجة العلیا [illegible] و صاحب [illegible]
سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح محبا لعلی دخل الجنة
محبت اسامی علیست [illegible]
فرض محبی و صل الجنة [illegible]
یا راکبا قف بالمحصب من منی واهتف بساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض
لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی
و ما شافعی گفته‌اند ما یقول [illegible] ثلثة

مع ثلثة لا یجتمعن قط لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والسخی عند
مع الرای والعلم مع العمل [illegible] اما عبد القادر [illegible]
[illegible] حب آل الرسول [illegible]
[illegible]
[illegible] امام الاعداد [illegible]
آل احمد مسلم فقلوه [illegible] هذا هو الغدر [illegible]
[illegible]
فصل اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که عمر [illegible] صلی الله علیه و آله
در مرض موت فرمود هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا عمر گفت
ان النبی قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله و نزاع
بمرتبه رسید که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
و بعد از موت آنحضرت ابوبکر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه
احدی عشره باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در روز
در شب سه‌شنبه [illegible] جمادی الآخره سنه ثلث عشره وفات یافت [illegible]

که در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد
ابو بکر بن ابی قحافه فی آخر عهده بالدنیا خارجاً عنها واول عهده
بالآخرة داخلاً فیها حین یؤمن الکافر ویتقی الفاجر ویصدق الکاذب
انی استخلفت عمر ابن الخطاب فان عدل فذاک ظنی به وان بدل
وجار فلکل امرء ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون وصحیفه مهر کرده بعمر داد و بیعت میکردند
و چون بعلی علیه السلام رسید فرمود بالغلبه فیها وان کان عمر
پس فرمود عمر ده سال و نیم خلیفه بود و اکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد
و در مدینه در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلث وعشرین
بدست ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه کشته شد و در وقت وفات گفت الخلافت
حلال نیست مگر علی و عثمان و زبیر و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد
ابن ابی وقاص و شورا [illegible] عبد الرحمن جهت علی [illegible] و گفت
بایعتک علی کتاب الله وسنة رسول الله وسیرة الشیخین علی علیه السلام گفت
علی کتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رأیی پس جهت عثمان رفت

وبها

وبهمان سخن گفت و عثمان قبول کرد و بیعت با او در اول محرم سنه
اربع و عشرین بیعت کردند و دوازده سال خلیفه بود و حکومت بلاد بخویشان داد
واقارب ستم میکردند و جمعی از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح
نزد او آوردند نامه نوشت نافع نبود تا از تظلمات بگذشت باز بمقصد کشتن
بتظلم آمدند و علی علیه السلام و طلحه و عایشه با عثمان گفتند او را عزل کن
گفت شما کسی بیابید تا عوض او نصب کنم گفتند محمد بن ابی بکر باشد
عهدنامه نوشت و او را والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلام
شتر سواری دیدند متحیر میرفت او را گرفتند و از اداوه او نامه بیرون آمد
مضمون آنکه اذا اتاک محمد ابن ابی بکر فاقتله وابطل کتابه
وقر علی عملک واحبس من یجیء الیک بتظلم منک حتی یاتیک رأیی
فی ذلک ان شاء الله چون محمد این نامه بدید بمدینه بازگشت و صورت
حال بعرض اصحاب رسانید و علی علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد نامه بعثمان
و غلام و شتر و نامه را حضور بردند و علی فرمود که این غلام و شتر تو اند
گفت آری فرمود این نامه خط کیست سوگند خورد که نه دانم گفتند خط مروانست

پس علی علیه السلام وصی پیغمبر [illegible] آمد [illegible] و جمعی کثیر از اهل بصره

و بصره و کوفه چهل و شش روز خانه عثمان را محاصره کردند و در روز جمعه

هجدهم ذی حجة الحرام سنه خمس و ثلثین کشته شد و در همین روز اصحاب و طلحه و زبیر

و سایر صحابه با علی علیه السلام بیعت کردند و مروان [illegible] عثمان [illegible] رفت

[illegible] بیش عایشه رفت و علی علیه السلام عمال عثمان را عزل کرد

و سهل بن حنیف را عوض معاویه به شام فرستاد و او [illegible] خون عثمان

دعوی خون او کرد و با علی مخالفت [illegible] قتال عثمان [illegible]

در این [illegible] و در روز [illegible] و اما [illegible]

و کجا مراد او از آن [illegible] خواهیم [illegible] قتل [illegible]

اول از جمع [illegible] طلحه و زبیر از علی علیه السلام برگشتند [illegible]

و باتفاق عایشه [illegible] عراق [illegible] عثمان که علی علیه السلام [illegible]

که متوجه بصره شدند و در وقت رسیدن به حوءب سگان او را [illegible]

عایشه [illegible] و گفت مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]

با علی [illegible] و چون [illegible] سگان [illegible]

کر [illegible]

که تو باشی ابن زبیر گفت باز گرد و شاید [illegible] تو این [illegible]

آن او را بر [illegible] بصره [illegible] فتنه و عثمان بن حنیف را که از قبل علی علیه السلام

حاکم بصره بود بیرون کردند و علی علیه السلام امام حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد

و نه هزار مرد [illegible] از عبدالله بن زیاد روایت کنند که عمار بر منبر رفت

و گفت ان عایشه قد سارت الی البصره و الله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا

و الآخرة و لکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی و علی علیه السلام

از مدینه در سنه ست و ثلثین متوجه بصره شد و در [illegible] بصره است

و در [illegible] لکن [illegible] آتش [illegible]

[illegible] قاتل [illegible] صوحان [illegible]

و شیخ [illegible] از ابن عباس روایت کنند که علی [illegible]

و [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]

اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له [illegible]

جدال و قتال که متوجه مدینه شد [illegible]

و او را [illegible]

نمود علی علیه السلام وآله وگفت بشارت باد ترا که زبیر را کشتم علی فرمود که ترا
بشارت با آتش میدهم این حدیث گفت ان هاتکم قاتلکم فتحت النار او انا قاتلکم
فتحت النار وارق بسیع گشتم خود بود کشته شد و مروان بن حکم که رسید گفتم
که از طلحه بن عبدالله در دل داشت تیری بود و او را کشت و محمد بن طلحه اکبر در
آن جنگ کشته شد و جمع سپاه لشکر علی بود و موضع حمی و قطب ... میکرد
و معاویه داشت از لشکر واثال حسب ارادت نمیدید شنید و عایشه را تا
شر عایشه را با کوفه و حجیان با عایشه ملاقات نمود گفت عمرو ابنه الکرعاس
نمود ولکن ابن تعظیم و تکریم او سلامت به ... رفت و در مانده روز از بصره بیست
و عبدالله بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت و در کاری مسلم تهدی
از ابوبکر روایت میکنند که چون خبر به حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید که اهل فارس
دختر کسری را بپادشاهی نشاندند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة
و در وقعه جمل حدیث عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من آمد و خدا مرا از فتنه
نگاه داشت فتح معاویه و مقاتله عمرو عاص بحکم علی علیه السلام او بن ابی
و علی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شام و طلب کردن کر

دارد

که در غره ذی حجه سنه سبع و ثلثین بصفین بهم رسیدند و اول ایشان آن اوان
شاغل نمودند تا آخر ماه محرم و اتفاق و در محرم کمی جنگ کردند
و باز در صفر آغاز محاربه شد و خبر روز بروز کشتند و تفصیل آن در حرف
با موضع خواهد آمد و در این حرب خزیمه بن ثابت انصاری و ابو عمرو انصاری
و ابو الهیثم بن التیهان و عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و جمعی از
مثل و رفا از لشکر علی علیه السلام کشته شدند و ترمذی از ابی هریره
روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله با عمار گفت تقتلک الفئة الباغیة
و تفصیل قصه عمار در حرف ... ذکر قصه هاشم و عبدالله در حرف میم
خواهد آمد و اویس قرنی عمار قرنی ... و در کنار آب فرات او را طلب نشنید
رسید که خبر واقع شد که میان علی و معاویه محاربه است در حال به بیعت علی
شتافت و در آن جنگ شهادت یافت و از کثرت قتال میان علی علیه السلام
و معاویه صلح کردند و ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص را حکم ... آن
در حرف الهمزه خواهد آمد و گویند در روز جنگ که رسول الله صلی الله علیه وسلم
با اویس صلح نمود علی در صلحنامه محمد رسول الله نوشت سهیل گفت که ما

رسالت او را میدانستیم مقابله و مقاتله می‌کردیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

در تن مبارک خود مجروح بود و گفت ای علی ترا مثل این واقعه خواهد بود

در صلح حدیبیه صفی او را امیر المؤمنین نشد معاویه گفت اگر ما او را

امیر المؤمنین دانستیمی با او حرب نکردیمی امیر فرمود صدق رسول الله

و امر کرد که علی ابن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم لشکر او گروه

گشتند شش هزار تن در حروراء که دهی است نگاه کرده جمع شدند

و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی فرمود کلمة حق

و تکفیر کلاله کفر خطبه خواند و ایشان را نصیحت فرمود باز رد آمدند

و چون خبر آمد که موسی اشعری عمرو عاص با ایشان خوارج باز آن جماعت گشتند

و از کوفه بیرون رفتند و ابن عباس از نزد ایشان رفت و ایشان را

تا به تحکیم بر دو عدل امیر المؤمنین با لغ الکعبه و تا به فابعثوا حکما

من اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما

بعضی نیز از رو حدیث نصیحت کرد و هزار کس باز گشتند و جمعی بر ار

و با عبد الله بن وهب راسبی دو قوس بنهروان جمع شدند و قرار دادند

که او

بیعت کردند و بنهروان رفتند و علی از عقب ایشان رفت و جمع از

ایشان بر قول او کردند و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند

که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از غزای حنین قسمت غنایم می‌نمود

ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک من یعدل

اذا لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت ده که گردن این منافق زنم

فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم وصیامه

مع صیامهم یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام

کما یمرق السهم من الرمیة ینظر الی نصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر

الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه شیء

سبق الفرث والدم ایتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعه

تدردر و یخرجون علی خیر فرقة من الناس ابو سعید گوید گواهی میدهم

که علی علیه السلام این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و این سخن از

حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و علی علیه السلام بعد از قتال

فرمود که شخصی با این صفت در میان کشتگان بجویید بعد از طلب آوردند و من

و فرد در صف ... که حضرت باری ... گم شد ... جندب ابن عبدالله

ازدی گوید مرا در حرب جمل و صفین هیچ شکی نبود که علی بر حق است

واما در حرب نهروان شکی داشتم و مردمان اهل قرآن بودند ناگاه

سواری آمد و گفت ما دیدیم که خوارج از نهر گذشتند و قطع نهر کردند

علی علیه السلام نگذشت باور نکرد و سواری دیگر آمد و همین گفت باز باور نکرد و گفت

از نهر عبور نکرده اند تا دیگری گفت که ایشان عبور نکرده اند و مقتل ایشان

اینطرف نهر است با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع

شد اگر او یا گفت ... حق است از ... و عهد کردم که اگر ایشان عبور

کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم و اگر نکرده باشند در

اول صف باشم چون نگاه کردیم از نهر عبور نکرده بودند و علی علیه السلام

روی به من کرد و گفت یا اخا الازد استبان لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین

مرتضی علی علیه السلام محمد ابن ابو بکر را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را

معزول کرد و در وقتی که به مصر آمد جمعی از قوم عثمان بودند

و مخالفت محمد بن ابی بکر کردند و ... لشکر فرستادند و او از

علی علیه السلام استمداد کرد و مالک بن اشتر را به مدد او فرستاد و چون

به قلزم رسید حیله ابن جامع که مهتر آنجا بود به اغوای معاویه او را زهر داد

و هلاک کرد و معاویه عمرو بن عاص و معاویة بن حدیج را با شش هزار کس به مصر فرستاد

و محمد بن ابی بکر را هلاک کردند و عمرو حاکم مصر شد و در سنه تسع و ثلثین

معاویه لشکر به اطراف فرستاد و تسخیر بلاد کرد و در سنه اربعین جماعتی از خوارج

و گفتند فساد این امت از علی و معاویه است و عمرو بن عاص و ایشان

عهد کردند که هر سه را در یک شب بکشند عبدالرحمن بن ملجم مرادی

قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبدالله صریمی قتل معاویه و دادویه عنبری

قتل عمرو و شب هفدهم رمضان سال مذکور ... ابن ملجم ...

به زهر آب داده شمشیر را بر سر مبارک علی زد و چون علی علیه السلام را از محراب بیرون آوردند

بر سر مبارک او بود و بعد از سه روز وفات یافت و حجاج ... ضربتی

بر تیغ معاویه زد و الیه او مجروح ساخت و دادویه به مصر رفت

و عمرو در آن روز به سبب درد شکم خارجة بن حذافه را به امامت نماز قائم مقام

خود ساخته بود و او بدل او کشته شد و حافظ ... از صهیب روایت کند

ز هر جا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام فرمود و قال للاشعری الا ان
گفت علی تو ان قد فرمود صدق قمر اشعری الا و ان گفت الله و رسوله
اعلم فرمود رجل بصری کی علی نهروان و اشارت به سر او کرد و آن را با طفیل
روایت کنند که هر گاه علی علیه السلام بعد از ابن ملجم آمد و علی او را عطا فرمود
پس گفت یا حسن اشقی ما فی ابن بخضبها فی اعلاها تخضب هذه من هذه و اشارت که
بسر و ریش خود فرمود و از عبد الله بن سبع روایت کنند که علی علیه السلام در
خطبه فرمود و الذی خلق الحبة و برا النسمة لتخضبن هذه من هذه و از
علی روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود عهد معهود ان الامة
ستغدر بک بعدی یعنی علی و تقتل علی سنتی تخضب هذه منه
و از زید بن وهب روایت کنند که جعده بن نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله
فانک میت قد علمت سبیل المحسن من سبیل المسیء و علی فرمود میت
بل و الله مقتول قتلا بضربة علی هذه تخضب هذه عهد معهود و قضاء مقضی
و قد خاب من افتری و اما غزالی در احیاء اورد که امام حسن علیه السلام
روایت کند که علی علیه السلام در شبی که در صبح آن کشته شد فرمود به

در خواب

در خواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود او را دعا علیهم
گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم
و مسلم از ابو هریره روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه حرا بود
با ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم
ایشان بود بلرزید فرمود اهدا فما علیک الا نبی او صدیق او شهید
و مدت خلافت آن حضرت چهار سال و نه ماه بود و بنا بر قول حسن اخلاف فت
ابوبکر و عمر صحیح بود و خلافت ابو عثمان تیره و مجموع اکثر مردم عثمان
از اعوان ابوبکر و عمر بودند و اکنون از اعوان حضرت علی و عمر ان
حضرت حسن در سال شش ماه نصف و یک ماه بود امام
حسن علیه السلام بود از حضرت علی خطبه خواند و فرمود آمد لقد مات
فیکم رجل ما سبقه الاولون و لا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه
لیبعثه المبعث لیعطیه الرایه حتی یفتح الله علیه فقاتل جبرئیل عن یمینه
و میکائیل عن یساره و الله ما ترک بیضاء و لا صفراء الا سبعمائة
درهم فضلت من عطائه اراد ان یبتاع بها خادما تمت

چون حضرت علی علیه السلام شهید شد بیش از چهل هزار مرد با امام حسن علیه السلام
بیعت کردند و متوجه حرب معاویه شدند و چون بیوفائی از مردم خود دریافت
در نصف جمادی الاول سنه احدی و اربعین امر بمعاویه بازگذاشت
و شش سال خلافت که در حدیث وارد است تمام شد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
نیز ازین صلح خبر داده بود بخاری از ابوبکره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در شأن امام حسن علیه السلام فرموده ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون
امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مومنان را
امام حسن علیه السلام فرمود که رسول صلی الله علیه و آله بنی امیه را بر منبر خود دید
و او را بد آمد پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر یا محمد یعنی نهری در بهشت
و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر
خیر من الف شهر یملکها بنو امیه یا محمد و قاسم بن فضل گوید ما
شمردیم مدت سلطنت بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود و نه زیاد
و فاتش [illegible] در نفس [illegible] التی اربیا ک [illegible] لکاس مکشوف

پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دید که بنی امیه بشکل بوزینه بر بالای منبر او
می‌روند و تعبیر آن سلطنت ایشان فرمود و حق تعالی بیان ساخت والشجرة
الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و در [illegible]
بمعاویه نوشته بود که مسطور است مثل المشکوة والزیتونة و [illegible] الشجرة الملعونة
و امام حسن علیه السلام در نیمه ماه رمضان سنه ثلث متولد گشت و جعده دختر
اشعث بن قیس باغوای یزید او را زهر داد و در سنه تسع و اربعین یا ثمان
و خمسین یا اربع و اربعین وفات یافت و در بقیع مدفون است و گویند در مجلس معاویه حاضر
و جوانان قریش تفاخر میکردند و او خاموش بود معاویه گفت تو هم سخنی بگوی و بود
فیهم الکلام و قد سبقت مبرزا سبق الجواد من المدی المتباعد [illegible]
[illegible] طیبا [illegible] الحدود الی سد و امام حسین علیه السلام
در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه احدی و ستین در کربلا
بزخم شمر ذی الجوشن علیه اللعنه شهید گشت و امیر لشکر عمر بن سعد بود لعنه
الله قبل عبد الله بن زیاد که نایب یزید بن معاویه بود حافظ در لوح [illegible]
ای دل مپیچ کاین [illegible] سر ما [illegible] از [illegible]

گر رفتم و چو خشم نشود رهنمای کریمان و شهر راه نهایت

و از اشعار اوست که در کربلا در مصاف انشا نموده: انا ابن علی الخیر من آل هاشم

کفانی بهذا مفخرا حین افخر ... وجدی رسول الله اکرم من مشی ... ونحن سراج الله

فی الخلق نزهر ... وفاطمة امی من سلالة احمد ... وعمی یدعی ذی الجناحین جعفر

وفینا کتاب الله انزل صادقا ... وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر

ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا ... بکاس رسول الله ما لیس ینکر

وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ... ومبغضنا یوم القیامة یخسر

و ترمذی از سلمی روایت کند که گفت نزد ام سلمه رفتم و او می‌گریست گفتم

سبب گریه چیست گفت رأیت الآن رسول الله صلی الله علیه و آله فی المنام

و علی رأسه و لحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین

آنفا و نقل است از ابن عباس مثل این و در فاطمه کرسی و فاطمه زهرا

بود فوت شد بعد از شش ماه یا سه ماه وفات یافت و او را دو دختر و سه پسر بود

بیست و نه ساله بود و ترمذی از عماره روایت کند که چون سر عبیدالله ... علیهم

حسین امام حسن و امام حسین علیهما السلام رفت و گفت ... در حق ایشان

و ابا محمد و ابو الحسن کنیت او و در حق او القصیده و الامام زین العابدین علی

پسر امام حسین است و سلسله تولد از وی است امامی دیگر ... دیگر از اولاد اوست

و او در مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد و مادر او شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود

و در ماه محرم سنه اربع و تسعین وفات یافت و قبر او

در بقیع است و شعر اوست در قتل ملاعین یزید علیهم اللعنة در قتل امام حسین

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ... ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

بعترتی و باهلی بعد مفتقدی ... منهم اساری و منهم ضرجوا بدم

و امام محمد باقر علیه السلام در مدینه روز جمعه سیم صفر سنه سبع و خمسین متولد شد

و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود و در سنه اربع عشر و مائه وفات یافت

و قبر او هم در بقیع است و امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه در سنه ثمانین

و ثمانین متولد شد و مادر او فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود

و در یوم الاثنین نصف ماه رجب سنه ثمان و اربعین و مائه وفات یافت و قبر او

هم در بقیع است و امام موسی کاظم علیه السلام در ابوا که منزلی است میان

در یوم الاحد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مائه متولد شد و مادر او حمیده

کنیزک بود و در حبس هارون در بغداد در روز جمعه پنجم رجب سنه
ثلاث و ثمانین و مایه وفات یافت و امام علی موسی رضا در مدینه روز پنجشنبه
یازدهم ربیع الاول سنه ثلث و خمسین و مایه متولد شد و مادر او کنیزک بود و در
با خراسان کنیزک بود و مادران باقی ائمه معصومین همه کنیزکان بوده‌اند و مدفون او در
نوقان او بوده و در روستای طوس در آخر ماه رمضان سنه اثنین و مایتین وفات یافت
و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه روز جمعه دهم رجب سنه خمس و تسعین و مایه متولد شد و مادر او کنیزک
بود و در بغداد در ششم ذی الحجه سنه عشرین و مایتین وفات یافت و امام علی نقی علیه السلام
در مدینه در دوم رجب سنه اربع عشر و مایتین متولد شد و در سنه در سر من رای که مدفون است
روز دوشنبه آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و مایتین وفات یافت و امام
حسن عسکری علیه السلام در مدینه در سنه اثنین و ثلثین و مایتین متولد شد و در سر من رای
در سنه ستین و مایتین وفات یافت و امام محمد مهدی علیه السلام در سر من رای
در شب نیمه شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین متولد شد و امامیه گویند مهدی
موعود او است و در وقت [illegible] شیخ محی الدین در کتاب فصوص و در کتاب
از فتوحات گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من

ولد فاطمة یواطئ اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه و آله فی الخلق
بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش
خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن
الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد
لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا
من سیفه و سطوته و رغبة فیما لدیه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق
عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه
ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم
فیطیعون و یخافون و یقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون
فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب ائمتهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون
ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله
لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی
بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه

دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریادرسی می آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

و بخاری و مسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود یکون من بعدی اثنا عشر امیرا پس سخنی گفت که
من نشنیدم پدرم گفت آن سخن که همه از قریش باشد فصل
از بعض آیات و احادیث که ازین رساله مذکور شده می توان
دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بر فتن و حوادث
که بعد از رحلت او واقع شد مطلع بوده و بغوی در شرح السنه
از ام سلمه روایت می کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین
و اول اشاره بجنگ جمل است و ثانی بجنگ نهروان و
ثالث بجنگ صفین و رزین از سعید بن عمرو روایت کند
که من و ابوهریره و مروان بمدینه در مسجد رسول نشسته بودیم و

ابوهریره گفت که من از صادق مصدوق شنیدم که هلاک امت
علی یدی غلمة من قریش مروان گفت لعنة الله علیهم پس ابوهریره
گفت لو شئت ان اقول بنی فلان و بنی فلان لفعلت پس من با
جد خود در وقتی که سلطنت مروان بشام رفتیم و ایشان همه جوانان بودند
جدم گفت عسی هؤلاء الذین عنهم ابوهریره و بخاری و مسلم از
ابوهریره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انکم
ستحرصون علی الامارة وستکون ندامة یوم القیامة فنعم المرضعة
وبئست الفاطمة و حاکم در کتاب فتن و ملاحم از عبدالرحمن بن
عوف روایت کند که هر فرزند که متولد شدی از آل رسول صلی الله
علیه و آله و سلم می آوردند و برای او دعا می کرد چون مروان را باو آوردند
فرمود هو الوزغ بن الوزغ والملعون بن الملعون و از مهران
روایت کند که چون معاویه بالای منبر بیعت گرفت مروان گفت سنة ابی بکر و
عمر و عبدالرحمن گفت بلکه سنة هرقل و قیصر مروان گفت انزل الله
فیک والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه رسید گفت

بدعتها بود به ذلك رسول الله صلى الله علیه و آله لعن ابا مروان

[illegible] از صلوة و اول در مثال این مباحثه تشکیک است و شاید عمر بن عبد العزیز

عمل میکند که ملک داعی ظاهر آمده بود منها اخضب لسانها بها و علماء سنت

و جماعت رضی الله عنهم منع بلیغ از این طایفه کرده اند و از علی المرتضی علیه السلام

منقولست که در روز جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لکن شیخ علاء الدوله

در ملاقات نقل از ابو سعید خدری میکند که سمعت صلی الله علیه و آله در عیدین

افتتاح نماز کردی و مروان مسلط و لا قبل تقدیم خطبه میکرد گفتم این

سنت الا ابتدا بالصلوة گفت یا ابا سعید قد ترك ما تعلم گفتم و الذی نفسی بیده

لا یاتون بخیر مما اعلم پس شیخ میفرماید آن مروان الحکام اجهل من الحمار

بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة

لا و [illegible] الی [illegible] و لعنه سوی [illegible] محبوس [illegible] معاویه

و دو [illegible] ولا الضعیف لعن الکف [illegible] و در شرح

صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سب علی کرم الله

[illegible] می نمودند و چون مردم از [illegible] شنیدند متفرق میگشتند

از استماع خطبه اعراض میفرمودند تا سب نشنوند این لفظ [illegible]

پس ایشان نماز صلوة کرده با مردم [illegible] الفور توقف میکردند که

لعنت نماید [illegible] شیخ در ملاقات میفرماید

ان معاویة الباغی و مروان الطاغی کلاهما مخذولان بمخالفة رسول الله صلى

و بود معاویه محبوس [illegible] و گوینده اشعاری که یزید [illegible] واقعه

کربلا میخواند این ابیات بود عربیه لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من

وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت

هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل [illegible] مثلها و [illegible]

مثل بدر فاعتدل [illegible] ان [illegible]

و شیخ محی الدین [illegible] باب هشتاد و سیم از فتوحات [illegible] از [illegible]

[illegible]

در دیار بکر دیده [illegible] صحبت داشتند [illegible] الصور [illegible]

و این [illegible]

خود [illegible] توبه کرد [illegible] توبه [illegible]

...ست ... و از این جمله تعجب کند روزی در اشارت ... و سایر را ... والله

...الله خیر و ابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون مطابق حال ابوبکر است

والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم یغفرون

موافق حال عمر است والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شوری

بینهم ومما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان است والذین اذا اصابهم

البغی هم ینتصرون وجزاء سیئة سیئة مثلها ملایم حال مرتضی علیه السلام

فمن عفا واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین مطابق حال امام حسن است

ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل موافق حال امام حسین علیه السلام

انما السبیل علی الذین یظلمون الناس ویبغون فی الارض بغیر الحق اولئک

لهم عذاب الیم مناسب حال بنی امیه است و این [illegible]

که مرتضی علی علیه السلام قبل از ختم عسق ... این آیات در سوره حم عسق

فتح

تصور نمیکرد ... ابوبکر ... نبی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی علیه السلام

حلال ... ابوبکر بود و مسلم از عایشه روایت کند که عباس و فاطمه

پیش ابوبکر آمدند و فدک و سهم خیبر ... میراث طلبیدند ابوبکر گفت

که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم لا نورث ما ترکناه صدقه ...

حضرت فاطمه و ابوبکر سخن ... شد ... فاطمه علیها السلام او را ... ترک کرد

و خبر با ابوبکر ... و بعد از فوت فاطمه ... ذکر ...

بیعت با ابوبکر نکرده ... روزی علی علیه السلام ... کسی فرستاد ابوبکر را تنها

طلبید و غرض آن بود که عمر حاضر نباشد ... ابوبکر گفت

تنها مرو ابوبکر تنها رفت و علی علیه السلام ... بعد از حمد و ثنای خدا

گفت انا قد عرفنا فضلک وما اعطاک الله ولم ننفس

علیک خیرا ساقه الله الیک ولکنک استبددت علینا بهذا الامر ... حقا

... ستند ... قرابت رسول صلی الله علیه وسلم ذکر کرد ابوبکر

... بعد از حمد و ثنا ... گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله

صلی الله علیه وسلم احب الی ان اصل من قرابتی والله ما الوت

فی هذه الاموال التی کانت بینی وبینکم عن الخیر ولکنی سمعت رسول الله صلی

یقول لا نورث ما ترکناه صدقة وانما یاکل آل محمد فی هذا المال

وانی والله لا ادع امرا صنعه الا صنعته ... پس علی علیه السلام



[illegible] شد [illegible] چون ابوبکر

[illegible] علی علیه السلام [illegible] و [illegible] ابوبکر

و کروهی [illegible] متوجه علی علیه السلام

شدند و تحسین کردند [illegible] که در میانه صحابه کسی [illegible]

خلافت [illegible] علیه السلام متوجه خلافت [illegible]

[illegible] قبول کرد و [illegible] علما را [illegible]

علم باطنست و وراثت علم ظاهر و امامت علم ظاهر و باطن [illegible]

[illegible] علیه السلام بعد از

رسول الله صلی الله علیه وسلم ولی و وارث و امام و وصی بود [illegible]

خلیفه بود و بعد از عثمان خلیفه هم شد و اکنون [illegible]

[illegible] خواهم کرد در شرح ابیات [illegible]

اول [illegible] لغات [illegible] بود و بعضی نکات [illegible]

[illegible] زیاده و نقصان وارد [illegible]

۱۰

[illegible] در حقایق [illegible]

و تفصیل قصص [illegible] حصر بیان و احتراز [illegible]

الله [illegible] فهم [illegible] از ترجمه [illegible] و اسال الله

توفیق اتمام الکتاب

[illegible] حضرت ایزد متعال [illegible] توفیق [illegible]

در [illegible] شهر محرم الحرام سنه ۱۰ [illegible] در دار [illegible]

[illegible] محمد کاظم [illegible]

[illegible]

امید که [illegible] فیض [illegible]

[illegible] محمد و آله [illegible] الطاهرین

